H. M. MOHAMMED ALI MIRZA, THE NEW SHAH OF PERSIA.

He is the eldest son of the late ruler.

هو المستعان

منشآت مرحوم

مغفور مبرور نواب مستطاب

والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله

فرهاد میرزا طاب الله ثراه

مرغوب و تحفه ...

... مرحمت و غفران پناه جنت آ...

... حاجی معتمد الدوله العلیه فرهاد ...

... مملکت فارس در سنه یکهزار و ...

ورساننده اخبار لاریب محمد مصطفی و برگزیده اصفیا علیه سلام الله
الملک المختار و علی آله الابرار الاطهار اما بعد از عزیز الوجودی
که وجود فایض الجودش از رذایل متخلی است و بفضایل متحلی اشاره
رفت که بیاوری توفیق خدا در استعجال و بدستیاری دولت و اقبال
شاهنشاه بیهمال سایه رحمت یزدان و پایه نعمت جاویدان باسط بساط
عدل و احسان و ماحی آثار ظلم و طغیان ملاذ الاسلام و المسلمین
السلاطین السلطان الاعظم و الخاقان المعظم
والا
محمد مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و
اید الله عزه و برهانه این احقر اضعف لاشیء ابن مرحوم
غفر لهما با قلت بضاعت و عدم استطاعت تعلیقاتی
مرغوب و تحفه مطلوب بنگارد نظر باینکه صاحب
مرحمت و غفران پناه جنت آرامگاه نواب مستطاب والا
حاجی معتمد الدوله العلیه فرهاد میرزا طاب ثراه ایام حکمرانی
مملکت فارس در سنه یکهزار و دویست و نود و سه هجری

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE3424

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را
از همه آفریدگان برگزیده و از خزانه دانش پوشانیده و می از جام بینشش
نوشانیده و نظم خداوند کیهان و گردان سپهر

فروزنده ماه و ناهید و مهر — ز نام و نشان و گمان برتر است

نگارنده بر شده گوهر است — ز بینندگان آفریننده را

نبینی مرنجان دو بیننده را — و درود بیشمار بر پیغمبر را سزاوار است

که پسندیده خدای جهان و برگزیده او در زمین و آسمان آنکه خورشیدش
چاکر و اخترانش فرمان پذیر است معجزه گر نبودی آسمانها نمی بود

صد هزاران باد بر جانش درود و سپاس بی اندازه کسی را از جز
که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز داور بیچون زیور فرهنگ و انواز داور انجام
و آغاز آذین روزگار و آیین روزگار است تا جهانست درود بر روان
روان رادش باد که هر یکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی بزرگان
برد شان و پروردگان سروشانند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده
این نسخه پارسی بنده ایزد دادار فرهاد قاجار در انجمنی که رشک بوستان
بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی و نه کسی را با کسی
نبردی همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم پیوسته ولی نه چنو خونریز و دلآزار
چون تار زلف یار درهم شکسته ولی نه چنو دلاویز سراپا مهربانی و سراسر دوستی و یکرنگی
بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و از تنگ چین است گاه از آب آتش سا
رنگ که در جام جم دشنه زرافشان را شرمسار میساخت که تیغ افراسیاب
می کشید و گاه افسر افراسیابی بر سر می نهاد و یاران مست و گاه از پرتو خیال
یار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان می گشت که خورشید از او در آزرم
و ناهید در شرم میشد و ستانرا دل از دست میشد لاله و سمن بجز من

و در دامن یاران بخیته و مشک لاذن بر پیراهن شبستان بخته
و آن یار ماهروی و ماه مشکموی از آب تلخ کام دوستان را شیرین
میساخت و گاهی بدندان فرو شب چهره میپرداخت بیت

چو بالای او در چمن سرو نیست | چو رخسار او در جهان تذرو نیست

ماهش را گرد می بر سر و شیرش را سنگری در بر با آنکه گلش با مشک آغشته
و ملش باز هر سر رشته بیت

کمندی کشاده ز سر و بلند | که از مشک آنسان نپیچد کمند

تا دل شب دل یار بر ما میلرزید و مهر می ورزید فرد

گهی مست و گهی هشیار بودیم | گهی خواب و گهی بیدار بودیم

و از هر گونه سخنان گفتگو مینمودیم
یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد و یکی داستان از باستان میداشت
یکی سرود میخواند و از دلیر نوشاد سخن میراند که بسروستان سخن هر دم
هزاران سروچمان و شمشاد نوان می نشاند که بار از آهنگش آستین میفشاند
در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت بر
زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد بسی

دشوار

دل بر کسی لرزیدن کنایه از عشق ورزیدن است

سرواد بفتح و حرف سوم دال بمعنی شعر و کلام منظوم است

دشوار و فرسودن از اندازه دشخوار است چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن
و گفتار بتازی آمیخته و شکست بلادن پخته شده است چون این سخنان را
ازان یار آموزگار و درد کش دژ دخوار که با من شبان و روزان همدم
و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم نخود نه پسندیدم
که آن یار دمساز ازین آرزو باز ماند گفتمش بیت نبشته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر بغنوی خامهٔ مشکین گوهر آگین را گراشتاد بهروش ستوده بیت

آب بازو باد جنبش مرغ پا و مار فرش — زرنما و سیم سان و مشکسای و گهربار

برداشته و این داستان نگاشتم بیت

فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر — سخن نو آر که نو را بسی نویست دگر

آغاز داستان چون در کشور
یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردانرا آسایش
و زنانرا آرامش بود از شادی کاست و اندوه خاست [illegible]

از بسکه تیره گشت همی روزگارشان — گوئی که تیرگی ز شب تیره وام کرد

و این پیام از آن سامان بگوش یاریانگان خسرو سپهر شام جمشید خورشید جام
بهرام خوی برجیس رای سید مصرع

همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن رهی
که آسمان شیر آغنده که با گرگان فرغنده تواند افتاد و همواره در کمین اوی
چنانچه استاد سخن فرموده است بیت سراسر به رزمگه درهم است
بدین کار فریاد رس رستم است تا باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین
گنگاش نمودند که کیفر این کار جز بالشکر جوخواز نشاید و از دربار سپهرپیون
که چرخش چاکر و مهر و هوش فرمان بر است گشادنامهٔ رهی آوربایگان برای پیا
خداوندگار او سایهٔ خداست پیام آوری رسانید آنچه گفته شد آن بود که
پادشاه جهان پناه چنین فرمود که لشکری بیکران و سپهی بی پایان زی کشور
یزد و کرمان بشتاب و این آواره کان را دریاب پرچم فیروزی و دادنصرا
و این شهرستان ویرانرا که از آشوب با خاک یکسان است آباد ساز چون
این گشادنامه را مایهٔ بهروزی و بهروزی و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه
خسرو نشان خسرو کشورستان بیت جهاندار عباس شاه سترگ
با آبشخور آرد همی میش و گرگ که نسرین بهشت برنیش بالش و نستر
میبوسش بستر باد و دیبا قدم چون نکو بود دم نزد در بیست و اند روز راه

کیفر مکافات

زی طرف و جانب

پرچم چیزی باشد که در سپاه برکردن نیزه و علم بندند

نستر بفتح اول نسترن است و آن گلی است معروف

مینو بهشت است

لشکری که روی زمین از تنگ و چرخ برین در تنگ[1] شید آماده ساخت

با بیست و چهار ارابه توپ جهان کوب از قزار[2] دبیل سوی یزد و کرمان

شتافت لمحرره همه پیلان شیر اوژن[3] همه شیران پیل افکن

کرده دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون اختریاری و بخت

سازگاری کرده ناکسان را در بند کشید که تا حق کسی نخراشید در اندک

روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن

کشور با پیروزی و لشکر باز گشتند از عهد بانیهای خسرو سپهر بارگاه خرسند بود

و برازج[4] و ورجش[5] افزوده و دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور

خراسان افتاده از ستم بدکیشان ناله جانکاه مردمان از ناه کده بکشته

از درد و تاب[6] روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموشی

این آتش ستم بنیاد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیر اوژن و شاه پیل

افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم و فرزندشان خشمش بود بهر خود خواند

وآن سخن را بدو راند بیت

بنام تو این جنگ فیروز باد

شبان سیه بر تو چون روز باد

وآن مهر سپهر و داد کشته به

---

[1] [illegible]

[2] قزار قلعه ایست

[3] اوژن [illegible]

[4] ارج بفتح قدر و قیمت

[5] [illegible]

[6] تاب بمعنی پیچ و دیگر بمعنی توانائی است

ویده نهاد با دل شاد و مردان کار دیده و گردان سختی کشیده و لشکری
بیشمار که از ستاره فزون و از اماره برون بود بی مرز خراسان شتافتند
نخستین کار غوغای آن جن رضاقلی خان پسر امیرگونه خان پرداخته در آغاز
کار روز از امیرآباد که پس استوار بود و نظم نه شناخت ندارا و سنگی که جستی
پس از سالی سپر کیوان شکستی از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش
سربازان شیرچنگ اژدها آهنگ تا نیمروز کشوده پس از آن خبوشانرا
شهر خموشان کرده و دیگر رویین دژ انرا که در آن کشور بود بفرمان آورده بنگاه
پاک با بچه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس که بنگاه ترکمان
سالور بود ایلغار کرده آتش نبرد افروخته و دلها را بتیر و خدنگ فشافاش
تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر کرده و ن آب و پیکر سپهر چون
سیماب گردید نهصد گلوله توپ یکباره تا دل برو انداخته که یکباره
باره کیان دل از دست وا دند تو گفتی آتش سوزان در نی زار یا در دم
آب روان خار بیست بیت
ز خون دشت گفتی که رود زم است
که رزم کو پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است

خبوشان
بفتح خا معجمه و ضم
نام شهری است در حدود
نیشابور مشهور بقوچان
فرصت

سرخس
بفتح اول و ثانی نام شهری
در خراسان نزدیک

بنگاه
بروزن نگاه منزلگاه

فشافاش
آواز تیر یا چکاچاک
آواز شمشیر یا که پیاپی
زنند ... گفته
برآمد ز ناورد ...
چکاچاک تیغ و فشافاش تیر
فرصت

باره کیان

ستاره دل مرد جنگی شده است   زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز

برآمد همی از جهان رستخیز   در آن روز چندان پیلان شیرافکن

ببند در آوردند چندان شیران پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت

بوم[1] هن افتاد و از قبیله[2] اسبان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جائی نبود که

توان سوزن انداخت لمحرره   هنوز آن زمان خربست[3]دگان از آن سامان

درشتی[4] و سره[5] با تنگ[6] و بهرمن[7] بجوال و شهر از گرفتار از زن و مرد و خورد

و بزرگ که سالها در بندان گروه خدانشناس گرفتار بودند در آن روز از

زور تیر خاراشگاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی

دژ کیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی

و از سرکشان نامدار و ستم آن برزیره وستان چون روز آشکار بود ببند در آورده

زیر دستان را خرسپند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که

خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم[8] جهانداری و آن

گرانمایه بهمن کان شهریاری را از ری[9] می خواست آن امید روزی و کلید

فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند بدرگه خسرو ارجمند آورد چون بری

زرسید

لنگه بار و خروار

بهرمن

بروزن اهرمن

یاقوت است

جانب

رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار بیت بسی شد شگفتم که گشتی
شاد همه رنجهای کهن شد زیاد آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را
چنان پدری باید که این ارجمند کشورش با تیغ زنگ زداید و آن از ویش
زنگ[1] رباید و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و خانه نوازش را بر دوش
چاکران انداخت چندی نماند که از گرامی که از تفش[2] و رنج گیر است جان
پاکش رنجور و از تیمار[3] بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود و آتش تا بزانو
رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نمی افتاد و دو باره
از روی برای نبرد با هراتیان و هزاره[4] با لشکری فرو تر از ستاره بکشور خراسان
آمد وز خاک پاک رنجوری بیاده شد که توان برخاستن از بستر نبود و چاره ندید
فرزند جمشید ازهم[5] رزمجوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایهٔ آرایش
جهانیان و آبادی را برخود خواند آنگه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد
و در برش کشید و از سرش بوسید و این سخنها همی اندرز داد و سپاه و
زر و گوهر و مرز داد و گفت جان پدر — من اینک به پیش تو افتاده ام
تن و جان روشن ترا داده ام — زمن هرچه خواهی بسی کام تو

[1] زنگ — برابر مهمله در اینجا بمعنی رنج و محنت است

[2] تفت — بفتح حرف دوم

[3] تیمار — خدمت و غمخواری

[4] هزاره — نام طایفه ایست

[5] ازهم — با اول مفتوح بمعنی فرزند است

برآرم سپهر سر از دام تو   نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود

در بام و شام نوازی کشور نیاکان و مرز ایران آباد و آن سپاری افسر از تو

بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت و دلبر گیتی را تو

در بر خواهی کشید و بگاه تو خواهی رسید. کنون شهریاری ایران تو راست

از این مرز تا مرز توران تو راست. اکنون نوبت آنست که با سپهی شما

زمی مهری شتابی و بجز آفرینندهٔ مهر و ماه و گزینندهٔ سپید و سیاه مهر

گستری نیاسبی   سواران شایسته کارزار

ببر تا برآری ز گردان دمار   نوبت من درگذشت از گشت سپاه

چه چاره و از روش بوش چه گریز است چون این سخنان را آن سرو خرامنده

باغ خسروی و ابر بارندهٔ نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش

و راه خویش گرفت با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای

آتش فشان بدان مرز روان شدند تا پیرامون هراه لشکر خونخوار تا ماه فرا

چند روزی به نبرد و دست بردی پرداختند از خدنگهای برگ پیکان

و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان آمده بودند که چرخ بناله و فغان

دمان فریاد کننده از روی غضب

ژیان بیاء سه نقطه خشمناک

هراه هرات است

فشان مراد توپ و تفنگ و امثال آن

درآمد شاه[1] خاور بباختر[2] خرامید بوستان شهریاری را خزان سوگواری[3]
رسید از چیرگی[4] چرخ آینه آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت
از سرای سپنج[5] بربست و به مینوی برین پیوست و در ششم آبان[6] ماه ملک
شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم ترازو[7] بود در سال هزار و دویست و
چهل و نه ۱۲۴۹ به بهشت جاودان روان شد نبود چون تو و نشگفت از اینکه چون تو
نبود که پرورنده تو بود شاه دین پرور وزان سوز سپاهیان در
میان آمد که پا را از سر نمی‌توان افشرد و آب در دهان همی فسرد آن سهی و
شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در نبرد هرات به پیکار بودند از آسیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه رنج دوستان که سرو از زین و ورد از چمیدن
افتاد و پشت چرخ خمیدن و گریبان باد دریدن و هر هفت بند شاه سپهر[8]
گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در آیینه جهانداری مهر سپهر
خسروی چنین گرد[9] پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمودند که پس از این سوک
و شیم[10] سرما و زم[11] در دشت ماندن و جنگ کردن با لشکریان ستم است
چه اکنون باید به مرز[12] خود شتافت ما هیچ مهربانی را به زیردستان فرو گذاشت

گرد[9] بفتح کاف پارسی اینجا بمعنی عکس است پس گرد پذیر شد یعنی عکس پذیر

شیم[10] بفتح اول نوحه و مصیبت

پس از سامان کار درون از خواست ایزد بیچون بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت

گر این گفته و دست زه بسپرید　　وگر نیست داو از دلم بسترید

بزرگان بپاسخ بیاراستند　　همه از در و از جای برخاستند

که ای شهریار جهان شاد باش　　همیشه ز آگفت آزاد باش

دل و جان ما سربسر پیش تست　　همه شادمانی کم و بیش تست

ز مادر همه مرگ را زاده ایم　　همه بنده ایم ارچه آزاده ایم

پس از کنگاش آن داور خداشناس از مهری نجاک پاک روانه گردید و تن
آن شاه شیراوژن را در همیون ستام نشستن فرزند پیغمبر رهنمون که سپاس
بر روان و درود بر جانش باد بخاک سپردند　بیت

سپهر چمن گردند سرخ و کبود　　تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروزنده دین لشکر انگیزی نمود ابر کوهر ریزی و باد مشک
بیزی آموخت ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و راغ را از خس و خاشاک
پیراست گیتی چون بخت شاه جهان جوان و سپهر چون بالای دلبران نوان شد
خسرو سپهر اورنگ بدام‌چگت خورشید کردار بر جبین دیدار ناهید جهسا

[illegible]

آگفت بضم همزه و فتح کاف فارسی و سکون فا آزار و رنج و محنت

[illegible]

[illegible] ماه بهار است

نوان بروزن روان جنبان و خرامان

ناهید ستاره زهره است

پس گفتار آن سرو خرامنده باغ خسروی و آن فرزند ارجمند شاه شیت
جایگاه رازی ری خواست و او نیز بزودی شتافت نوبت جوانی و هنگام
کامرانی رسید چرخ بداندیشه ستم‌پیشه در مهربانی گشاد و افسر شادمانی
بر سر جهانیان نهاد جانهای شیدایان شاد و دلهای ویران آباد گردید
و همین که آن سرو بوستان خسروی کشوری را از پرتو آفتاب فر و آب خود
فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که در گوهر از
همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نوشیمان و پهلوانان و
شهزادگان برگزید خود و سایه خدا بود او را سایه خود و کنارنگ ایران
کشور ایران و جانشین پدر ساخت گفته ور ری آرام گرفت چاکران دربار
شهریاری را بامید نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود پس از آن شیر
بیشه دلیری بیت از آن مرز رسید آذرآبادگان
بشد با بزرگان و آزادگان که کشور دیرینه پدر را که چند
سال بی تنه‌شان آن مرز تنی بی روان داشت و کالبدی بیجان بود سرکشی
نماید برادرانرا که همه در چاکری استوار و چاکرانرا که یکسر سروری و سرکشی

شوکت و نعمت
آب عزت و آبرو و طراوت
کنارنگ
حاکم و پادشاه والی را گویند
آذرآبادگان آذربایجان است
سری یعنی سروری و سپهسالار

سزاوار بودند هر یانی فرسه‌ما یاد رنجشان از دل بهد و گنجشان در آستین نهند
وز آن خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چهره را سوی سپاهان افراشتند که در
چهره دل از آسیب کیهان پرداختند آفتابش بر لب بام گذری کرد و سالش سپری
شد و در سپهان چندی نکشید از ناخوشی سعینه در سال هزار و بیست و
پنجاه و ششم آباد ماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود و یکسال
و ربیست پس از مرگ فرزند مهین شاه بهشت برین شتافتند فرزا ایران را که
کنام پلنگان و شیران بود برادر پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند بیت

بزرگوارا بر خسرو کشی زمردن تو — همان رسید که الماس تیز بر گوهر
نماند زمی که اسپه نشد پرچم — نماند بزمی که رنگون نشد ساغر
روا بود که پس از روز تو ستاره — سزا بود که پس از نخشت نروید زر

و پس ازین سوک جایگاه هر یکی از شهزادگان به بزم سری و از آن سروری
افتادند یکی ور شمشیر از چون شیر آز میدنم یکی در دری تخت کی نشست فرمان
روا گشت چه سخن سرایم که نیکی یاد نجیر می بستند و آب دریا ون میگویند
آهن می خایند و مهتاب می پیمودند هر اینه آرزوی جام بود که در شهر شیان

کنام بضم کاف تازی محل و مکان آدمی و حیوان
ارمان بروزن فرمان معنی آرزو و حسرت باشد
بمعنی حسرت
آهن خاییدن کنایه از کار سخت و دشوار صعب کردن

آرام داشت چه هیچیک مرد لُرد و گُرد و نبرد نبود و نه شیر برفین را با آهوی زرین چه
تاب و توانائی و شاه سوین را با تابش زرین چه شکیبائی هر که افسر بسر
نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است اهرمن با پری چگونه همسری و
شب پره را با آفتاب جهان لاف برابری است هر آنکه بر تخت سوار شد نه
تخت سوار و هر که نگینش در انگشت و زرش در مشت است نه شهریار بیت

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند چون این پیغام جایگاه بکشور آذربایجان رسید شهریار
آسمان خرگاه پادشاه گیتی پارگاه آنکه ماهش پیام آور و هرمزش فرمانبر
نامه نویسش تیر مهرش فرمان پذیر بهرامش جنگی و ناهیدش چنگی کیوانش
دربان آسمانش آستان ابر بهار فرهی و شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش انگیز
بخشش مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر پیراهن
فع شمن و برگردستهٔ خواهران پرن است آنکه دستش چنان بخشد که تو گوئی
دستش دشمن سخاوت و بهرمن کشش کندش چنانکه پارسا را بر ستهٔ زندان
نتواند کشید برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران نتواند برید تیغش

کیوان
ستاره زحل است

پرن
مخفف پروین است

پر آب از آتش است که همواره در دست دریاست تیرش پر زاغ از آنست که پیوسته

در دل دشمنان جا از آفتاب به چرخ آبگون گرد از دل پاکش چنانچه در آسمان گرد

آفتاب چو چهر آبدار شمشیرش بدانسان که در آینه گرد و تر و آب شادروان سیا

و سایبان آرامش چنانچه سر جهانبان کشیده که باره نور رنگ بهم خورد و همچو آن شیر و

همدم و همزبان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و تخت خسرو جم خرگاه محمد شاه

تا جهانست جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد و بافر و آب و نقش و دا

زهی رای در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن بستوه آمد

که از آتش سم سمندان زمین گرم و از آبشکران از شرار آتش آب پرور با آتش فشان

سنگ است روان شد و میان او یکی از شهزادگان به پیره دشتا فت و

یکی از ناوافی بدین آرزو افتاد که خسرو کیهان شکوه را هر آذربایجان گرداند

و خود را فرمان روا سازد و برگشت پیآزو را چگونه در دل جای توان داد و این

گفتگو را بر زبان توان آورد دیگر پرستی بدر خور افسر و تخت ستی سزاوار تخت

و کلاست و دورنگان لاوران همدمان و گروستان و بزرگان گیلان

بنجا کیپای آسمان سپاهی رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان سوده اند از

دوازده بیت که در آنجا باشد یعنی آفتاب پیش

روشن او بی بهاست

شادروان بضم اول پرده و سایبانست

خوان طبق و سفره است

رنگ بزکوهی است

تخت بفتح اول یعنی گرز

راه ز خوبان پشنگ خیزد از شاه بهار فرو تا شاه جهانست و را بخت
جوان باد با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد شاه ری چاره بخجیست
از در خاکساری زنانزاد و زفان بدرگاه شهریاری آورد خسرو جهانش از
بخشش خسروانه از سر گناه درگذشت و به سوی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی
روانه شد دشمنان کین و بدسگالان بدآیین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ
شاهی آوردند و چندی نکشید که از دستور پیر که بس بددل و زشت کار
بود رنگی دیده شد و شکن پیشه و رهنمی اندیشه ساخت و مرد بازار در بوته رنج
بیگداخت چون چندی بدین سان گذشت خدیو شیرگیر بندش آورده بکمند مرگش
انداخت چون درخیم بکشتن دست گرایید گفته استاد کرگاسی را که سودی
نداشت می سرایید بیت

از کرده خویشتن پشیمانم
وز گفته خویشتن بر بدانم
رو رو که بایستاد شبدیزم
بس بس که فرو گسست خفتانم

جهانیان از بیداد وی آسوده و
در جانه خواب با شادخوار غنودند خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در
هر ماهی دو روز بار دادی خرد و بزرگ بداد رسی بار یافتی از ستم رستی

اورنگ
تخت پادشاهی

دستور
وزیر

شکن
اینجا بمعنی مکر و فریب است

درخیم
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ذال بسته نقطه بمعنی غضب و جلاد است

شادخوار
بمعنی خواب خوش است

بار
اینجا بمعنی اذن و اجازت است

کهن وزیران گروه نامزد فرمود و آن لشکر با شکوه و فراوان وزیر را با خاک یکسان
ساختند بیت زبس کشته آن دشت چون پشته شد که صد نامور
پشته کشته شد بگشاد دل شاه برگشته خواسته والا بجوال آورده
گوسپندی در آغال در خانه شان کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه
جهان را شادی همرخ و پیروزی همرکاب است و ارجمند تا بار و انه دریا

تا بر رسید شش زیر فرمان لمحتره — آفتابش شد رهی و آسمانش شد غلام
تا هش را سکر آمد در نگارش شد بکام — شاها تا جهانست در نگارشت باد

و آفتاب و فرشت تا ببند دو رز نگاهبت جاودانی پاینده باد بیت

نبرد افروختی تیر شادی بپای بخند — که گاهی فرو بستی و گاهی برهنه سر
زنیب چون بجام و روی بیکرانی بزم — [illegible] خورشید می بپای چیز با بهیه خفیا

این خجسته نامه در یکشب بخیزل کمند قابوس نامه در دشت
گرگان وراز وی کیهان پیمی که چهل و اندر و پیش از ماه
روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد

و نوشته گشت عریضه که بنظر مبارک رسانیدم این است

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار برخی[1] آستان فرشته پاسبان همایون

شود که این سروای[2] شادی فزای در یک شب خامه بر داشته نگاشته ام

اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و درخور خرده بین همایونت باشد

که از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه

این پوزش[3] را از این بنده در پذیرند و بر این آهو[4] انگشت ننهند که دگر

باره شاید از فر پادشاهی سخن اگر آیم بهتر سرایم

بیت

همی چشم دارم بدین روزگار — که بخشش بیابم من از شهریار

این حکایت حرف الف ندارد

گویند که درد عشق کشیده و معشوق نرسیده شب همه شب نخفتی و پیوسته
ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می سفتی لبش ز درد عشق
خشکیده چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برزین[5] شعله ور روزش
در دو محنت قرین بودی شبش دیده ز گریه نغنودی قدش همچون مه
یک شبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده

[3] پوزش عذر است

[4] آهو اینجا معنی عیب است

[5] برزین یعنی آتش و نام آتشکده و گذشت

رنجوری شنید روزی بدلبر خویش نوشت و بسکه غمش سرشت
که مدتی میشود که دل کمند حزن و بند محن کشیده و خود رشتهٔ سود و ست گسیختی
و بریدی رنج و تب بخید شب درد و سوز بخید روز شب بیحد صبح و جملی
کاسه و بر نگرفته ز پس تشرین و رفته و رویین کلی شکفته نشکفت که سرو دی
بتدرو روی خو گیرد و گلی به بلبلی دوستی پذیرد و شهی بکلبهٔ فقیری گذرد و مهی در
دل شبی سفر کند و ذره بخورشیدی همدم و حقیری بجمشیدی محرم گردد و رحمی کن
که ز دست ستم چون تیر نشست به بریدش گفت که بدین خسته دل بستهٔ
من که مدتی بوصل خوش نشده و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد
قریبی ندیده و بجز رنج عیبی نپسندیده بگو که دوستی نه خود رستن و مروت
نه دل بستن و غم خوردن   این حکایت حرف باید ارد
گری پیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور نمایم چون پرسش
احوال کنم پاسخ موافق سوالی که در خیال من است خواهد داد و چه پاسخ در انتقام
جز این کلام نشاید چون روانه شد گردی چند نیز از رستم گرفته که هم
رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد و چون رنجور را دید که در

بفتح اول غیبت
صحرائی نابل سرد
بریده
بمعنی قاصد است
پاسخ
جواب
رشته
زنجیر مراد بازاسته

نامه آینه

ناتوانی هلال و از موی مویی و از ناله نالی شده رنگ ارغوانش زعفرانی

و سرو روانش خیزرانی گشته از ضعف قوت قوت ندارد و دل از هوش

رفته و از خاطر هر چه هست فراموش نموده مدهوش شده است شخص

اخصم را دل سوخت و دیده گریان و خاطر پریشان گشت از راه تلطف و از

روی تأسف از آنجایی که داشت تخلف نکرد و احوال پرسید و لیکن از آن

راهی که رنجوران شکایت آغاز و از روزگار گله ساز کنند پاسخ هیچ نشنید

نخست پرسید که حال رنجور چون است گفت حالت ساکت و موافق خیال خود

گفت الحمد لله رنجور را حالت تغیر یافت مرة اخری پرسید معالج کیست

گفت ملک الموت گفت قدمش خیر است کرة اخری پرسید که غذای شما

چیست گفت زهر مار گفت نوش جان است رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان

شد ناخوشی عود نمود و در دل ناتوانی تن سستی اعضا عوض عین افزود و از اتفاقات

حسنه خیار اخصم پسته گردو که در دامن داشت مالی الارزش را اخصم گرفته

رنجور از رشته باد آن احوال در هم شد گفت ترک زحمت و پسته و گردو بسته

کن که از حال آنکه میگوید که آنچه در دامن است چیست و مال کیست گفت

اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود پندارم ایشانرا یاد کرده ام
ارمغان آورده ام رنجور از این تغیر مزاج ممتنع العلاج شده چندی نکشید که سپهر جور بیش
ورا آخرت پیش گرفت مصراع آری ازین قصه ورزمانه زیاد است

این حکایت حرف تا در بیانش نیست

عبدالله مامون گوید که در عصر خویش از سخن سه کس سر در پیش افکنده ام که مجال
سخنم نبود اول آنکه عاملی را یکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از داد
و سلوک آباد و خلق را شاد سازد و آن عامل بخلاف جفا پیشه و ظلم
اندیشه کرد و بناخن جفا سینه مسلمانان خراشیدی و یکدمی آب رحم و مروت را
بنار ظلم و جور نپاشیدی از برای خرواری غله کسان را باد و از پی دیناری
بیم کرد و کار عرصه جان زیاد می شد چنانچه پیغمبر پاک ما نبی خدای فرموده
الدنیا یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم آری رهی خلاف خدا را انصافی
که آدمی چشم از خداوند پوشد و در راه نیکو شد باد طغیان و عصیان
نو شد خلق خدا را بیازارد و ضمیر خود را بجنس اخلاق نیاراید القصه
بعد از زبانی مسلمانان از ظلم آن جفا کار بدربار پادشاهی برای داد

خواهی بعرض آمدند چون مردم از بیداد شش فریاد میکردند عرضه و گفتم کسی را
خود برگزینید که با او سخن در آغاز هم طریق انصاف را بپوییم سخن خلاف را
نگوییم ایشان پیر صافی ضمیر را وکیل کار خود نمودند که هر چه گوید بشنود
همان باشد چون آن پیر چنین سرائید و بر لبش کرانه از بسیار آمدگی و از هر یکی
بر زبان آورد و گفته بودم که آن عامل مردم را آیین داد و که جز تعدیل
و داد و دهش نباید زخمهای مملکت را بنگر صائب چاره سازد و نشانه خلاف
میکشید مصراع چراغ کذب را نبود فروغی و او را آزموده و بد یافته
خود واپس نموده ام چون از عدلش سخن میان کردم هر چه زبان آورد و اگر
فلان عامل عادل و حاکم عاقل باشد چنانچه او را با داد و دیگریم با مور شما نزد
که عدالت در روزگار معروف کرده و باین سم در اکناف عالم مشهور
شوده ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم
چون از سخن پیر شرمسار شده هم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن کار
منفرد و دل مسلمانان را بدعای خیر مشغول کردانیده هم تا اینجا یکی از
مجهولان دعای پیغمبری کرده عقلش مغلوب و جهلش غالب شده شهره

کراهیه
میل کردن است
دزدین
برادر همسایه
مجمعه دزدن
سنتاده
صاحب
بعضی رسانیده
ورسنده

شهره گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر و جمی غفیر بروی گرویدند
چون خبردار شدم او را بمعرض آزار در آوردم که موسی علیه السلام
دو هزار سال پیش ازین ادعای پیغمبری کرده و معجزی همچون عصا و ید بیضا
آورده یهود بدین او گرویده و آیین او را قبول نموده مگر باک نداری که
خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل و خیال بی‌تمکین را
اعجاز ادعا میکنی و دم نفی جوابم داد که خلیفه را زنده کافی جاودانی
باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود که لاف انا ربکم الاعلی میزد
ان فرعون لعال فی الارض و در حشمت کافی ابلیس الی ملک مصر و در وصف
ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون وار لاف خدائی میزد نه بنده با عصای
اژدها پیکر حاضرم ازین سخن نیز خجل و منفعل گردیدم ثالثاً آنکه چون فضل بهلاکت
شد مادرش را دلداری دادم و گفتم من بعوض فضل که این پسرم چه
گوئی چنان کنم ازین سخن من گریه را بسیار و ناله را بشمار کرد و دلداریش
دادم که برای چه محزون شدی و بدرود تقریر کردی جواب داد ازین گریه
اشکبار و ازین مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را

الیس لی ملک الی آخر

فصل
پسر سهل بود و مامون او را
لقب ذوالریاستین داد
بود وزیر او بود در حمام
کشته شد

به پیری کشیده‌ام و از آن حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم
کاغذیست که نواب مستطاب معتمدالدوله فرهاد میرزا بعد از
فتنهٔ بابیه که در اواخر شوال سال یکهزار و دویست و شصت و نه (۱۲۶۹)
هجری واقع شد از طالقان بنواب جنت مکان مرحوم فرمانفرما
فریدون میرزا طاب ثراه در ربیع الاول هزار و دویست و هفتاد (۱۲۷۰)
نوشته اند که در آن واقعه نواب معظم الیه از نواب معتمدالدوله
با دوستی چندین ساله اهانت فرموده اند ٭

آقا زهراب فراشباشی مرحوم فرمانفرماست که کمال وثوق را باو
داشت خان مرحوم اشاره به میرزا احمدخانست که وزیر مرحوم
فرمانفرما بود سلیمان دیوشراو پسر یحیی خانست که در فتنهٔ بابی
کشته شد استادی اشاره بسرکار حاجی محمدولی میرزاست
شیخ حقی اشاره بشیخ محمدحقی است رستاق یزد و نطنز
تیولات مرحوم فرمانفرماست علوی اشاره به میرزا سید علی مستوفی

بعضی از دشمن ... در روز قیامت بعضی از ایشان یعنی اشخاصی که دوستان بودند الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین در سوره مبارکه زخرف است

کله: یا کلاه بازی کنایه از شادمانی کردن است

من اجله شمرده‌اند و الاخلّاء یومئذ بعضهم لبعضٍ عدوّ خوانده‌اند روا نبود
که در این مرحله از دوست و دشمن طعن بشنیم و از مرد و زن لعن
غرامت شوم کله‌گذاری خصلت زنان است و کله‌بازی شیمت
مردان چون کله نمی‌بازیم پس آن به که بپردازیم اگر نفرمایند مصراع
لیبلغنّک الواشی اغشّ و اکذب لا و الله نه مبلغ واشی بود و نه شنونده
واشی چرا که گفتار از ضمیر شهادت می‌دهد و رفتار از مسیر الظاهر عنوان الباطن
اگر خدا نکرده در غمخواری تقصیر وارد نیاید لااقل در مقام عنایت عطوفت
سرکار والا قاصر خواهید بود خاصه ایام اقامت شمران چنان اجتناب فرمودند
که از مجذوم کس آن‌سان نگریزد و از طاعون آنچنان پرهیز و مخلص که هر
روزی از احوال سرکار غفلت نکرده و مژده سلامتی وجود مسعود را فوراً
به سرکار رسانید سرکار چرا هیچ در این باب یادی از این کمینه نفرمودید
و حال آنکه در آن وقت هم قلب علیل داشتم و هم طفل علیل و تجلی فراهم
کرده بود رسم مروت نه این بود و آئین فتوت نه چنین
شعر: کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

شیمت: عادت و خوی

مجذوم: کسی که علت جذام دارد و جذام مرضی است معروف که آن را خوره گویند

غلیل: بغین معجمه تشنه و تشنگی و سوزش اندرونی

از قرار

از قراریکه بعد معلوم شد در آن هنگام که این هنگامه برپا گشته و آن اباطیل و
اقاویل چنان در میان مردم فاش بود که آغاز هر باب در پس پرده آشکار
میگفت در آن حالت لازمهٔ آن بود که در مقام تظلم و دادخواهی در آستان علیحضرت
ظل اللهی روحنا فداه برآئید و اگر مصلحت خان مرحوم تقاضا نمیکرد لااقل
از باشی باشی[۱] خود مؤاخذه میفرمودید که تو را بذکر این اخبار و بث
این اسرار چه کار است یا در خدمت جناب جلالتمآب نظام الدوله قواماً
للشوکه صدر اعظم افخم ذکری می‌نمودید که سلیمان دیوزاد و قصهٔ خسرو جم نهاد
میکنند بفلانی چه یا حضرت استادی استادی میپرسید که خسوف[۲] و کسوف[۳] را
در عالم اثر این دو دو ذنب[۴] و ذوابه را درگیتی خطر چنین است چه دخلی بمن
مسکین مستکین دارد و چه جای جرم و جنایت است و تقصیر و خیانت
اگر شنیدن موجب نفی بلد و مهجوری از اهل و ولد است که سرکار شیخ جنتی
که مدعی ضمیر[۵] جنتی است شنیده بود یا شیخ جنتی بچندین نفر از اعیان دولت و
ارکان حضرت بیان کرده و اگر حکم منجم و جفار راست باشد انوری[۶] با قران
سبعه هوائی چرا خطا کرد و پس معلوم است زمام متنادیه برگشت گفته است

مالک الملکی است که تدبیر با تقدیر او زبون است تعز من تشاء و تذل
من تشاء و کل شیء عنده بمقدار در این صورت احکام نجوم و رجوم و مستحصله
جفر مستاصله خواهد بود و همه برین قول‌اند که از سرکار شایسته آن بود که در
مقام رفع تهمت بر می‌آمد بر اعانت ملهوفان اوقات مصروف میفرمود
که ممدوح ترک و تاجیک و محمود دور و نزدیک میشدید و هیچکس درین ایام
ایرادی نداشت و درین با لطف تکلفی نمی‌نداشت نه از خر اسپان جام و
باخرز بهره میرفت و نه از نیول رستاق و نظر پولی شیلباق و ظفر گرفته شده
باب ضرر مسدود بود و طالب خطر شده و خدا گواه است که حیرت‌زده
بخت بد و طالع رد خود دارم که مرا راوت نه این است و اثر عنایت چنین
غریب و بومی و زنگی و رومی شهادت میدهند که درین عرض چهار سال
مرا و چهار را لیلاً و نهاراً دست از خیراندیشی و اخلاص کیشی سرکار برنداشتم
و اگر بنظر قهری ملاحظه فرمایید و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد و گفته‌اند
برادر خوبست یا رفیق جواب داده‌اند برادر خوبست که رفیق باشد مخلص
خلاف او نیست که خود را رفیق خواند ولی با دوست هرکه باشد صدیق میداند

پس از آنکه چنین بی لطفی از سرکار شایع و اسرار ضایع شد اعتقاد سلب
گشت تدبیرها هبا شد و اندیشه ها هدر مضی ما مضی و قضی ما قضی مصراع
ما که بد بوده ایم رفتیم از میان شعر   تُنبِئ عن علّی السّن من ندم
اذا تذکرت یوماً بعض اخلاقی   بی لطفی سرکار انقدر اثر کرد
که سرکار اخوی را در خراسان خبر شد و که ایشان هم بکلی فراموش کردند
و این المهای متواتره و غمهای متظاهره بر تیشهٔ رفع کربتی از خاطر حزین و دفع
وحشتی از دل غمین نفرمودند یا ننوشتند و در طهران مصلحت ملکت داری
تقاضا نکرد که رقیمه را برسانند مصراع معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
راستی مگر چه شده خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون و خانواده را که
طینت سلاطین قاجار با آب کرم سرشته شده از زلت بندگان و عثرت
چاکران گذشته اند شعر   و یعفو عن الذنب العظیم تکرماً
و یصفح عن قول الخنا متکبراً   این بنده والحمد لله تعالی نه خیانتی در
دولت کرده و نه جنایتی در ملت نه قلتی در قمار باخته و نه فرسی در حکّار
منوچهری ... [illegible]

متظاهره
یارمند و هم پشت
عثرت
بکسر اول ایضاً بمعنی لغزش است
قلتش
بالفتح پشیز که پول کوچک باشد

پرداخته و بجز مست ظاهر و انشاء ای بیت ساخته بودم آنرا هم آسمان نگذاشت شعر

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه   تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

مصداق حال خود چند شعری از متنبی کنده ی در نظر تو عرض شد و الحق خوب گفته

و ان الذی بینی و بین بنی ابی   و بین بنی عمی لمختلف جدا

فان اکلوا لحمی وفرت لحومهم   و ان هدموا مجدی بنیت لهم مجدا

و ان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم   و ان هم هووا غیی هویت لهم رشدا

و ان زجروا طیرا بنحس تمر بی   زجرت لهم طیرا تمر بهم سعدا

باری هوای سرد و دل پر درد و در شب دراز نه همدم و نه همراز انسانا را

بر تحریر این ترهات وا میدارد و اباطیل انفتها اکاذیب انقضها انشاءها

مصراع   و عین الرضا عن کل عیب کلیلة   اگر جسارتی شد عفو خواهید فرمود

متاع این ولایت در این هنگام سرد شب درد دزدیده و برداشت هر چه

در طهران حرف راست اینجا برف راست کبک هم دارد ولی من مرد کاری

و شکاری نیستم نه در دست قوش دارم و نه تفنگ در دوش باز کتابست

و کتاب باز تا حاصل این مزخرفات ادب و خرعبلات عرب چه باشد

و ان ضیعوا الخ
یعنی اگر عیبهای مرا فاش کنند
و نگاه ندارند یعنی آشکار کنند
عیب مرا من نگاه
میدارم عیبهای آنها را
و اگر ایشان خواهش کنند
گمراهی مرا من خواهش میکنم
از برای ایشان هدایت را

انشاءالله بخلاف ماضی در مقام عنایت خواهید بود و تعاونوا علی البر

والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان انشاءالله یک ورق کاغذ را

سیاه کردم و باز عرض میکنم بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است انشاءالله اگر حیات باشد در زمان

تلاقی تلافی مافات بعمل خواهید آورد بنای کفی دوی قصه هوی فشار

الرؤس و غرست عندی قصه ذو وی اشتقی علی الیبوس فتدارکت بنا

ما بست و سقی ما غرست نزدیک است که شکایت سرکار را بشاه جهان

و والی خراسان کنم شعر بجسام سلطنة و قائد جحفل

و مراد کل راج اسبی الشیم دل سوختگی از آن معلوم میشود

که آتش میان کاغذ افتاده و قدری سوخت و بر روی لفظ قلب هم افتاده و

خوب شد که زحمت مرا ازیاد نکرد که عجب دارم رشته نگارش کم شدم تا حکایات

قطع با این اوضاع آقا مهدی اکسیر سرشته و قبال با هم پیدا کند از عهده

علوی و علاوی نسبتی شغلی حسبی نتواند بر آید خاصه با تحقیقات عرشی و

تدقیقات فرشی چه اگر چکنه که سرکار و الا ستر میدانند با اینجا لست

بجسام سلطنة الخ
یعنی شاهزاده حسام السلطنه
کشنده لشکر و مراد و مقصود
هر مراد که پدر پادشاه دولت
نیروست قصمی نیست لطافت
لفظ مراد که اسم سلطان
مراد میرزا بوده همچنین
از لطف نیست لفظ الی
که از اتفاق ...
موید الدوله

لطف و عنایت سرکار باید شامل شود و از یکصد تومان متجاوز در محل
مانده است و با این اختیار بنای طفره راگذاشته‌اند و مانده که باید بدیوان
همایون برسد

این کاغذ را نواب نصرة الدوله فیروز میرزا در حکومت آذربایجان نوشته‌اند

آمرد[۱] و اجرد[۲] اشاره برضابیک است که هیچ مو در بدن نداشت و از
تبریز پی عروس بطهران آمده بود که هما خانم را به تبریز ببرد رضابیک
پیشخدمت نواب نصرة الدوله است هما معلوم است عبدالله ابن اُبی
از منافقین است که بعایشه تهمت زد آغا عبدالله خواجه سیاه هما
خانم است حشمة الدوله حمزه میرزا از تبریز معزول شد و نصرة الدوله
رفت و سبب عزل نواب حشمة الدوله تدابیر حسنهٔ دقیقهٔ نواب نصرة الدوله
بود نزلت فی ارض مسبعه[۳] اشاره بر آن است که هما خانم را اعلیحضرت
همیون میخواست بگیرد لکن کفیتها ملکت تمام و بعد موقوف شد
جمعی دیگر نیز خواستگار بودند جوالی اشاره بجعفرقلی میرزا است

۱ امرد ساده

۲ اجرد مرد بی موست

۳ ارض مسبعه زمین پر درنده

که برادر بزرگ نواب نصرة الدوله است قدری لکنت زبان دارد
و فیروز را در تلفظ فروز بحذف یاء مثناة تحتانیه میگفت و حاکم بناب
که از توابع مراغه است کاو کنایه از بهاء الدوله است که پدر رهما خانم و پدر
زن نواب نصرة الدوله است سلطان احمد میرزا پسر معزی الیه است
که ابا الحمید کنیه ایشان است

جعلت فداکا یسر الله ذو الجلال لقاکا مصراع همای اوج سعادت
بدام ما افتاد که همای همایون فال و طایر مشکین خط و خال مراسله مودت
مواصله بهمراهی جوان امرد و غلام اجز العینی رضا بیک که بهای جان و صفای
روان بود در احسن اوان واصل شد و از سلامتی مزاج شریف مسرت و بهجت
حاصل گشت شعر اهلا لسعدی و الرسول و حبذا
وجه الرسول بحبب وجه المرسل رضا بیک از آن سو نامه نامی آورد
که از مطالعه او ساحت خاطر را رشک بهشت و موسم اردی بهشت ساخت
و از این طرف هودج زرین میبرد که از ملاحظه اش دیده سرکار روشن است
و خاطر افگار گلشن اهلا و سهلا که در این باب دو ذهاب چه قدر ثواب

[illegible] رسول [illegible] صورت [illegible]

وبعضهم الخ یعنی بعض مردم می گویند با آن زن از روی خطاب وعتاب

وصواب کرد دل دوستان شاد نمود وخانهٔ سرکار را آباد مصراع

باکاروان مصری چندین شکر نباشد انشاء الله این سور و سرور

و آن ناحیه و ناهیه بر سرکار مبارک است ولی ازین عیش جمعی طیش دارند

وازین سور برخی شور وبعض الناس ینشدون ابیات الاحوص شعر

سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام

کان المالکین نکاح سلمی غداة نکاحها مطر نیام

وان لم ینکحوا الا کفیئا لکان کفیئها ملک همام

وبعضی که اصحاب قیل وقال اند نه ارباب وجد وحال شعر

کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا وبغیا انه لدمیم

ولی بنیت لحاظ درینجا لدمیم اولی است گفتمشان حاشا وکلا در ظاهرش عیب

نمی بینیم واز باطنش غیب نمیدانیم عالم سر اثر بر اعمال حر اثر خبیر است ورب

ذو الجلال بر زبانت جمال بصیر مصراع

بر پاکی حمیرا یزدان گواه باشد روی عبدالله ابن ابی سیاه شود

فالظلم منها فی یوفکون وبعضهم یقولون خطبا بالها وعتبا بعلیها فقال الشاعر شعر

بضم اول بالصیغة تصغیر عائشه
بنت ابی بکر زوجه رسول صلی الله علیه
وآله است از شدت سفیدی او را
حمیرا گفتند

افاطم قد زوجت عیسی فایقنی — بهون لدیه عاجل عشیر آجل

فانک قد زوجت عن عشیر خبرة — فتی من بنی العباس لیس بعاقل

وانا انا فاقول لک ما یتکلم به احد من الناس بیت

سخن در پرده گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار

فاعلم یا اخی و روحی آنی لک ناصح امین بیت

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ — بیا که نوبت خلخال و وقت تبریز است

قد خطبت باحسن الوسائل احمل العقائل که جمعی از اوست آذربیجان مملکت بادق المسالک اکمل الممالک یعنی آذربایجان قرة المرتقبین و حسرة المرتقبین المتمنکة باحدیها بالرفاه و بالبنین و بالاخری بالبقاء مدی السنین شعر

وبها اذا اجتمعا لنفس مرة — بلغت من العلیاء کل مکان

ولی باخبر باش که سر میکشد دیوارش نزلت فی ارض مسبعة واحفظ جنابک من السباع و ضیاعک من الضباع و در بیت گفته اند شعر

ومن رعی غنما فی ارض مسبعة — ونام عنها تولی رعیها الاسد

ع خاصه اکنون که بهار آمد و فروردین است — همای سعادت

یعنی و مالک شهری بیا که بهترین شهرهاست

یعنی و این دو تا هر گاه باهم جمع شوند از برای نفسی یکدفعه میرسد بمکانی از علو و بلندی

یعنی وکسیکه چرانید گله گوسفند را در زمین درنده

بدانست

بدام است و ایام جوانی بکام نازلست[۱] یا با الحمید فی عیش رغید و جد سعید
خریداران یوسف را جز متاعی کاسد و خیالی فاسد چیزی در دست نماند
بحسرت نگاهی میکنند و بعبرت آهی میکشند ان تحت الضلوع[۲] داء دویا
انشاء الله داء دوی پایه بطنه[۳] است نه پایه فتنه شاخ شوکت و کاخ دولت
از حسد بد و شور[۴] حادثه[۵] کارثه[۶] ایمن و مصون است

فدایت شوم بی ادبی نباشد حیف که سواد نداری یا ال ندوختی که مآل
نیاموختی این کنایات ابلغ من التصریح و اشارات اوضح من التلویح بهدر رفت
پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق بعالیجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهید
فرمود که کشف معضلات و حل مشکلات آن بفکر صائب[۷] و ذهن ثاقب[۸] کند
واو نیز چون از موضوع و محمول خبر ندارد چند مجعول خلافاً للمقصود بحضرت
مسعود بعرض خواهد رسانید و چندین معنی خواهد یافت که هیچ جولاهی نبافته
و خاطر آگاهی نیافته هیهات مصراع چه داند آنکه اشتر میچراند باز
خودتان بفطانت ذاتی دریافت خواهید فرمود ع نمره گشته گره
راه بجائی دارد باری اگر درین مقاله اطاله[۹] شد معذور دارید

ان تحت الضلوع
یعنی بدرستیکه در زیر دندهها
ناخوشی شدیدیست

بطنه
با لکسر پری شکم از طعام

شور
بضم فساد و زیان

کارثه
سخت و دشوار

صائب
رسنده

اطاله
سخن را طول دادن
دراز کردن

اُهبه سفر ساز کرده ام بحکم المسافر کالمجنون ما اُدری ما اکتُب و ما اقول
انشاء الله چند روز دیگر از طهران روانه ام فارقتها لا عن رضیً
و هجرتها لا عن قلیً و رحلت لا تخیّراً دیگر مشکل است که در آن بلوک و دیه
و بر و بسی جبال که یجد رعنها السیل و لا یرقی الیها الطیر بزیارت مکاتیب
شریفه خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر با شما برسد مصراع
قلل الجبال و دونهن حتوف   اگر مردیم فاذکرونی بخیر لا ضیر
و انا الی ربنا لمنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاعینونی بقوة انشاء الله
و پسند حکمرانی سکنی باشید بیت   زین چمن پای دی مبر این اعتدال
پنجه ای همین برین و ضمال   عبارت پردازی انشاء فارسی
و تازی بس است بیت   اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است   حالا خود تان قدری از آداب و سلوک
حضرت جوالی مرقوم فرمایید که بپای شما قیام کرده و سلام داده یا بحکم کبر سن
شما را اصغر من الجن انگاشته هیچ اعتنائی نکرده اگر چنین کاری کرده مرتبه
که طبع عظیم دارد و رفعت میطلبد و از اباة ضیم است نصرت میخواهد و اگر

قلل الجبال
یعنی قلّه های کوهها و پهنا
آنها کرهاست

فاعینونی الخ
پس یاری کنید مرا بتوانائی

ضیم
بفتح اول ظلم است
اباة ضیم
کراهیت دارندگان
ظلم و ستم

شما هم از برادر بزرگتر خود که اکبر سناً[1] و اخضر غصناً و اصلد عوداً و اصلب عوداً
هست چنین توقع داشته باشید زهی بی انصافی است نه رضای خالق است
و نه مرضی خلائق و زیبست که عرق[2] غیرتشان نابض[3] شود و بدربار همیون
عارض و حاکم نباب[4] کاشهر الانیاب[5] با فصاحت سحبان و طلاقت حسان
شما را در محفل بگفتن پرورز[6] و فروز تضییع کند و سرکار را در آن خطه از سکه و صوت
انداز د پس همان بهتر نصیحت بشنو و نصیحت مکن او را انجار و قماره واگذار بیت
گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت   او هیچ ندانست که کی آمد و کی رفت
لا یعلم الهر من البر و الشعیر من البر[7] تا از صدمت لسانش فارغ آئی و اگر غیر
این کردی باختی کاغذ باینجا رسید مهر شیر و خورشید را در قرطاس[8] دیدم که
چاپ است مفاد کلام معجز نظام راست شد المسافر کالمجنون اگر مجنون
نبودم جای این صفحه را اول قرطاس را میدادم که نامه مشکین ختامه هم باسم
الغرت متوشح میشد و هم به بسم دولت مزین میگشت اگر روستائی
شب شیر را از گاو فرق نکند بنده با خود روستائی روز گاو را از شیر
نشناختم ان البقر تشابه علینا[9] در قرآن خوانده بودم ولی این الاسد

[2] عرق: بکسر اول بمعنی رگ است
[3] نابض: جنبان
[4] نباب: از توابع مراعات است
[6] پرورز و فیروز: مراد پیروز و فیروز است که آن شخص معقود بسبب لکنت زبان حرف یا را از آنها در تلفظ می افکند
[8] قرطاس: کاغذ است

تشابه

تشابه علینا ندیده بودم هرچه ایرادبگیرید رواست ولی بحجه سرکار هیچکدام
مشتبه نیست چون حمزه بمعنی شیر است پس از دست شیر شمشیر گرفتی واز
کاو شیر بینالک ومربیای عجب که ابتدای کلام بنام اشرف پرنده ها بود
واختتام باسم بهترین چرنده ها وقاک الله من الجرندة والگزندة

بمحمد وآله والسلام علی من اتبع الهدی

در پشت کتاب دعائی که همیشه همراه آبدار است نوشته

روز یکشنبه بیجدهم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۷ هجری مطابق تیر ماه جلالی موافق
هشتم جولای ماه انگلیسی سنه ۸ بتقبیل آستان همایون بیکساعت بدسته مانده
از تجریش از راه حصارک روانه شهرستانک شدم و ساعتی برای ادای
فریضه در شعب جبال معطل گشتیم والحال که یکساعت از دسته گذشته است
در قله البرز ساعتی برای استحمام مراکب وخوردن چای توقف کردیم باوجود
اینکه هوا برحسب اتفاق امروز خالی از ره وسحاب و دمه وضباب است
چنان سرد ودلکش وجانپرور وخوش است که مصداق قول شاعر است شعر

هواء کایام الهوی فرط رقة وقد فقد العشاق فیها العواذلا

جولای ماه هفتم انگلیسی است و آن سی ویک روز است اسامی آنها بدین تفصیل است

جنواری	فبرواری	مرچ
۳۱ روز	۲۸	۳۱
اپریل	مے	جون
۳۰	۳۱	۳۰
جولای	اگست	سپتمبر
۳۱	۳۱	۳۰
اکتوبر	نومبر	دسمبر
۳۱	۳۰	۳۱

بیست ویکم مرچ اول نقطه اعتدال ربیعی است مطابق نهم آذار ماه رومی

تقبیل بوسیدن

تجریش دهی است نزدیک دو فرسنگی طهران

شهرستانک شش فرسخ است تا طهران

استحمام مرکب

درجهٔ فارنهیت[1] که همراه بود ملاحظه شد بچهل و دو درجه رسیده است کوه
درجه مانده است که بتدریج بستن بسد باری قطعات برف در نظر است و
جلگهٔ طهران و دامنهٔ شمران در مد بصر از لطف الهی که نسف[2] صخور[3] و جلامید[4]
و کشف[5] ماه و خورشید بید قدرت اوست ما باین قله[6] که با ذروهٔ کیوان[7]
دم مساوات میزند با آسانی و راحت رسیدیم و امید است که انشاء الله
پس از ساعتی چند ازین جبال بواذخ[8] و قلال[9] شوامخ[10] که نشیب او با سمک انباز[11]
و فراز او با سماک[12] همراز است خلاص کرده و در این عید سعید که مروج و
پادشاه شیعه و مشید شریعه است از فیض حضور مستسعد[13] شود و بدان کعبه
موجود و جنت موعود برسد و اذا رأیت[14] ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا
و بمدلول آیهٔ شریفه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس[15] ما که زحمت خود را
کشیده‌ایم تا انشاء الله که از فیض عام رحمت عام و نعمت تام بهره‌یاب
و سیراب شویم انشاء الله بگفتهٔ شاعر

هجر کشیده‌ایم تا بوصل رسیده‌ایم
ناز رحمت پس از عذاب نوشته

بیش ازین از سر مجال تحریر نیست
روز مزبور در قلهٔ البرز بیادگار تحریر شده و انا العبد العاصی فرهاد بن [illegible]

جلامید[4] جمع جلمود بر وزن عصفور است که سنگ باشد

کیوان[7] ستاره زحل است

قلال[9] جمع قله است که بالای کوه باشد

در اصفهان با احمد خان خلف مرحوم عبدالحسین خان از خرم
آباد لرستان سال ۱۲۷۹ نوشته برای احمد خان ساعت قاب
نقره فرستاده و در جواب تشکر نوشته بود و همین
جواب کاغذ اوست ÷

محمد باقر خان برادر احمد خانست سرکار امام اشاره بجناب
امام جمعهٔ اصفهان است حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر
نواب جلال الدوله است

احمد خان حفظک الله کاغذ شما رسید یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها
فیم انت من ذکراها اگر میدانستم آن قدر آیت و روایت با حسن عبارت
برای آن دستگاه ساعت از خاطر شما تراوش میکند از قلم ریزش مینمود
هر آینه بتوفیق جل و علا نقره ممکن بود که طلا شود مصراع باقی عمر ایستاده ام بغرامت
دیگر نمیدانستم و آن کاغذ چه کنه بکار رفته بود که بقول شما زیب محافل شده
و گوش زد عالم و جاهل گردیده بنظر سرکار امام و حضرت قوام رسیده

یسئلونک عن الساعة [illegible]
در سوره [illegible]
یعنی سئوال [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible]
قیامت [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

مسکین
تخلص شاعری است

بحق خدا از کثرت لا فهٔ قوت حافظه تمام شده هرچه فکر کردم که چه نوشته ام
و چه بوده بیادم نیامد و این نیست مگر از اختباط حواس و اختلاط با
عوام الناس پس شخت تیر سهم که حاصل نشر با الوار موجب حشر با اشرار
بشود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین باری قصیدهٔ
مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
شناسائی اسمی داشتیم نه رسمی المحرره   چون تو اش گشتی دلیل سوی ما
پس نکرده دبینوا از کوی ما   مبلغ بیست و پنج تومان بعهدهٔ التجار
و الاعیان آقا محمد مهدی دهدشتی حواله کرده ام انشاء الله برساند و برسانند
شاعر ولایت ما شخصی است از طایفهٔ حسنوند ملا حق علی نام که نصاب
لری گفته و گاهی هم قصیده میسراید که هر بیتی موافق با یکی از اوزان و صنایع است
و علاوه بر آن گاهی چنان اتفاق می افتد که یک مصراع و چون رشیش خود
دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز باو ملحق میکند عالم و لاتیه
ما کیت عالم نادانی آخوند ملا محمد طاهر همدانی است مصراع
عالم همه دانند که او هیچ ندانست   طاهر ش اگر تحسب لباس پس شفیه

وظاهر باشد اما باطنش بجهت کارهای تباه بسی سیاه است مال اراذل
و ایتام را مجهول المالک و حق امام میدانند هر جا که خر مرده ببینند گویند
وقف است و تعلق بدعاگو دارد با عدم سواد ادعای اجتهاد میکنند لا یعلم
الله من الله العیاذ بالله بدنام کننده نکونامی چند اگر شرط اجتهاد
عدم سواد است پس مقلدی باقی نخواهد ماند اکنون برای مال صغیر علویه که فقط
کرده به بروجرد رفته که با ناظر میت دعوای خود را طی کند تا بچه وسیله و
کدام حیله خود را از آنجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایه استطاعت و
مایه بضاعت اینقدر داشت که یکی از عمارات جنس و کالای او را بنقد
و نسیه خریدند تا چند روز دکان او بسته شد بخلاف گفته شاعر بیت
گشاده ام در دکان جان و منتظرم — که بد معامله بر در دکان آید
سوار ولایت ما سکوند است که هر یکی در دغا شیر و در دغا دلیرند الحمد لله
از اقبال بی زوال اعلیحضرت همیون روحنا فداه حالا از آن دزدی
و دغلی و راهزنی و بدعملی افتاده اند امید است مصراع
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا که انشاءالله بحالت قدیم خود بر

ایتام — جمع یتیم است که بی پدر باشد

لا یعلم

کالا — متاع است

وغا — بواو بمعنی غوغا جنگ و پیکار است

دغا — بفتح دال مکر و حیله است

میکردند اما حالت من بیت   پریشان جمعی و جمعی پریشان

گرفتار قومی و قومی بجانب   اهل ولایت ما از بزرگ و کوچک

و در این سه[3] سال تخمینا هزده کرور غارت و دزدی و جسارت عادت

کرده اند که باین آسانی دست بردارند در جسارتشان همین بس که سنی نفر

سکونند تا کس حاکم را با سرباز و توپ مرد و منهوب داشت این ننگ را

برخود گذاشت با این احوال چه قدر باید زحمت کشید اولیای دولت

زحمت بکشند تا غلطها صحیح شود و کتابها تصحیح لعل[3] الله یحدث بعد ذلک

امرا محمد باقرخان اگر در باب گلستان اشارتی کرده و شما هم بشارتی

داده اید بواسطه عمارت گلستان خرم آباد بود که بیاد گلستان افتادیم

و شعر شیخ مطرح شد بیت   ای تهی دست رفته در بازار

ترسمت پر نیاوری دستار   که بعضی بیای فارسی مضموم و برخی بباء

موحده مفتوح میخوانند و سلیقه من پر است که مقابل تهی است گفتم

اگر احمد خان گلستان بنویسند احتمال میرود که اغلاط گلستان تصحیح شود

و نفعی بروان شیخ بگذارد آن بود که شما را الیه نوشت خدا میداند

[illegible]

[3] لعل الله یحدث الخ یعنی شاید خدای تعالی تازه کند پس از این امری را در سوره مبارکه طلاق است

که نه شما را مجال تحریر است و نه مرا فرصت خواندن عمر کجا که بوصل گل
وگلستان برسیم بحق خدا را بشدت یکساعت فرصت ملاحظه کتاب
نبوده و هرچه کتاب بهمراه آورده بودند مصداق کمثل الحمار یحمل اسفاراً
بود باز بکتابخانه طهران فرستادم حسبنا کتاب الله که از تلاوت او هر
صباح ناچارم که تعویذ فلاح است و حرز نجاح راستی باقی مایه خرافات
و مایه آفات است مصراع کلما حصلته یا وسوسه ملک الشعرا بابا آن
کمال چه حال دارد و دیگران چه احوال همیشه قرار سپهر کجرفتار براین بود
صفحه تمام شد و مطلب تمام نشد بیت شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر تا جناب ملاباشی کدام یک از این فقرات را
تصدیق کنند از بسکه ازافسرده گی با باطیل پرداختم مطلب آقا مهدی از
میان رفت آقا مهدی بیچاره بعد مش افتاد بعد مسافت را باستظهار
حضرت امامت متحمل رنج سفر شد که از حساب خانه و باغ بالتفات
ایشان فراغ حاصل کند انشاءالله نخواهید گذشت که در حال به مهدی
چیزی ... شود و دیگر بر فرشته خیره شرعاً و عرفاً سرکار امام و حضرت ...

حسبنا کتاب الله
یعنی کتاب خدا که قرآن باشد بس است از برای ما

فلاح
رستگاری

نجاح
پیروزی

علیه السلام

علیهما السلام برای شما را ایمه بل برای کل فقیر نعم المولی و نعم النصیر خواهند
بود باقرخان و محمد حسین خان در اردوی اشتر در خدمت نور چشمی امیرزاده هستند
الحمد لله تعالی سلامت هستند اما برای محمد باقرخان وقت رفتن اشتر حادثه غریب
که خیلی بدیع و تازه است اتفاق افتاده نوکری دارد از قراری که شنیده‌ام
خیلی احمق است و دائما مستوجب طعن و دق بوده است و او را از آتش خالی نکرده
یا خالی کرده درست احتیاط نکرده در میان یخدان گذاشت چنان تصور
کرده که اگر چند دو شراری و یا شعله ناری باشد بجهت اینکه یخدان است
خاموش خواهد شد قدری که راه رفتند دیدند که از یخدان دود متصاعد
گردد مصراع وقتی که خبردار شدم سوخته بودم بعضی از رخوت
پاره از زاد و قوت سوخته ضایع شده بود محمد باقرخان برای تسلی خاطر
در طهر قاطر بدان احمق ناطر غیظی کرده با چوب بادام بر پیکر و اندام او چند
چوبی زد هیهات قبای افروخته و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد
کرد و چون قدمشت خدمت دارد و بار متحمل است یقین وقت مراجعت قاطر را
با آب خواهد انداخت که هرچه بوقت ابتر شد این بار تر شود نیمی اندر آتشم نیمی در آب

ناطر: سرگشته و متحیر

قدمشت: بالکسر و بریشان

عریضه ایست از قول سلیم سیاه که غلام سیاه کوچک سرکار مهد علیا بوده و مهد علیا او را بسیار دوست میداشته بخاکپای مبارک نوشته شده

الحمد لله از اقبال بیزوال شاهنشاه جهان از تربیت خانم سپهر مقام
والده قبله عالمیان نخورده ام مگر پلو عنبربو[1] و نخوابیده ام مگر توشکی
پر قو جای من روسی است و جای من تخت آبنوسی لباس حریر دارم اساس
کبیر و از خان و امیر وحشتی ندارم و از برنا و پیر دهشتی هر حرف بزنم
مجری است و هر ظرف بشکنم روا هر چه بخواهم موجود است هر چه بگویم مقبول بیت

جان صرف کند در آرزویم — گر چو همه شیر مرغ[2] جویم

غلامانم هزار است و کنیزانم بیشمار با سیاهی منظر و زشتی مخبر[3] و خوی ارقم[4]
و بوی علقم[5] از خواجه[6] تا شاهان هراسی ندارم و از شاهزادگان پاسی
از لطف پروردگار ذوالمنن همه از جلد کارهای[7] من رسند و از من جا به
شب در تن دارم که هم آغوشش باهم و جاه امیران خواهم که غلامم شناسم

نامم

شیر مرغ — بکسر ثالث کنایه از محال و نایاب

مخبر — بفتح اول درون و باطن شخص است و این کلمه بخلاف منظر است

ارقم — بمعنی مار بسیار بد است

علقم — بروزن جعفر حنظل و هر چه تلخ باشد

جلد کار — خدمتکار است

ناهم سلیم است و مقامم کریم مستدعی هستم که سرهنگی غلامان سیاه را

بدین بندهٔ روسیاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود مصراع

تو سیاه کم بها من که چه دردماغ دارد با سعادت این بشارت را که العبد یا ته

جو هرهٔ گنهها الرابیته بر همه بندگان بشیر خواهد بود

با همینکه مراست این امیری سگبان تو باشم ار پذیری

سگبان چه گر تکین تو باشم سگ باشم اگر سگت نباشم

ان شاء الله علی رغم عدوی ازرق چشم مفرح موی ورنزد غلامان سیاه

ازین موهبت عظمی سفید روی خواهم شد الامر الاقدس الاعلی مطاع

کاغذیست که نواب شجاع السلطنه در ماه صفر سال ۱۲۸۱ وقتی که

باردوی همایون شهرستانک رفته بود و در منزل عین الملک

خوانسالار منزل داشت و نواب نصرة الدوله وقت

مراجعت از اردو شمران چاپارها و اسباب چاپار را نواب

شجاع السلطنه سپرده اند نوشته شده

تکین
پادشاهی بوده
و پهلوان نیز گویند
تاشه
یعنی خداوند
و صاحب

فدایت شوم   پس از تشریف فرمائی سرکار والا بموکب فیروزی
کوکب لا زالت سرادقات عزته و عظمته مصوناً من تشابک الرماح و تحرق
الرماح دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف و عنصر لطیف نداشتیم که
با نقاهت بنیه و سوء تغذیه و ضعف حال این قلیل جبال را چگونه طی
فرمودید و بآن جنت موعود و کعبه مشهود چگونه فایز شدید لهذا مکرر ره
کسی نبود که پیغامی آورد بشما   و یا از جانب ما عرض حالی بکند
تا نواب مستطاب نصرة الدوله تشریف آوردند و از تشریفات روح
سرکار که دجاجات کشتند و زجاجات شکستند و امردان صف زدند
و اجراوان قفانامی عود سرودند و عبیر و عود سوختند شرحی فرمودند که
بهجت افزود و غم از مهجت زدود و شاعر گفته است   شعر
الا لسعدی الرسول و حبذا   وجه الرسول لحب وجه المرسل
من عرض مکثهم الا للشجاع و للضیف فی الشتاء و للصیف اعنی عین الامراء
و معین الفقراء انسان العین و عین الانسان الذی هو للملک عین و للاحباب
زین و للاعداء شین لا زالت قدور ضیفه للوافدین و نار قراه مشتعله

للواردین ع بحکم کت عشرین باچراگاه اوا رایت ثم رایت نعیماً
و ملکاً کبیراً الحمد لله بخت مساعد است و نجم ساعد خاصه پس از آنکه
بخدمت دیگر مامور و بنعمت بهتر مسرور شده باشید
بدر میجوئی از آنی چون هلال عذر میجوئی در آن صحبت نعال
العهدة علی الرواة و الخشیة علی الوشاة که چنین حکایت کردند و روایت نمودند
که پس از حط رحال و حط رجال مشغول لبی از باده همدان ترکرده و شبی
با ساده همدان بسر برده نواب نصرة الدوله بحکم معتلیه معظم
رجوع نمودند که معرضین من العداق و عارضین من النفاق را جوابی باصواب
گویند و آن حضرت را که مطلع انجم و شعاع آن شمع هستند و با انجدان
آنچه دانی کنند و در معنی ایشان در اینجا بگفتگو مشغول باشند و سر کار در آنجا
برفت و در روایت شب چهارشنبه آخر صفر است الحمد لله بالخیر
و الظفر بپایان سید نمیدانم چه عرض میکنیم حواس و حانی آنقدر و قوایی
جسمانی آشفته است با جسم علیل و چشم کلیل درین ساعت پنج چه در مقام
زحمت و رنج برآیم همان بهتر بگو تا هی سخن دراز هم که خیر الکلام قل

کلیل
کسند بین
۱۲

انجدان
از ملوکات عراقات

ودل   بیت   شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید

شب را چه گنه قصه ما بود دراز   انشاالله همیشه با عیش و سرور

و نای و رود و با جوانان بخارا و با غوانان بقال مشغول باشید بقول ابونواس

انما الدنیا غلام و طعام و مدام   و اذا فاتک هذا فعلی الدنیا سلام

خوب است آقا خسرو در ترانه و محمد در چغانه این اشعار را بعرض آن یگانه

زمانه برسانند   اول از یاران دور افتاده یاد می کنید

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده

ای نسیم تلغراف خبر بر از من بشاهزاده اکبر فرصت نشد که تهنیت

بلعل و لیت تمام شود از سال حضور مبارک کرد و اینک که خود آمده ام عرض

حال لازم شد فدایت شوم نزلت البارحة بعد طی المراحل الی

سلطانیه و هی من احسن المنازل و رایت فی بعض طاقاتها و قبالة

وشاقاتها جمعا من اهل المعارف و الملاهی بین الصاحی و الساهی یضربون

البربط و الطنبور و عندهم غلام مخمور یرقص زمانا و یغنی اونا فقلت

بل یوجد رجل کان بینهم واقف و بعضهم عارف لم نجد الا شخصا و لم نجد

رجعنا

گمان داشتم پس از تحکیم خلیج و زند و حکم چون و چند و شنیدن حرف فهمای
باوه و خواندن احکام قی و ساوه چنانچه سرکار فرموده‌اند قول خاقانی
تا صدقی بهم رساند بیت   شوند همان بطبخ من
و سستی عسل و یکی بر دوغن   معلوم نیست که زند و خلیج دست
از عناد و پیچ بردارند طریق انصاف پویند و سخن خلاف نگویند و حکم را
معطل و فرمایش میرزا بوقی و طبل را بشنوند پس دهن‌ها بد دهن آلوده نخواهد
گشت و دهن‌ها از دهن آسوده نخواهد شد و این خیانت بخیانت نخواهد فنا
و حواله‌جات سرکار با ستاد کریم اصفهانی چنانکه باشد و دانی مثل عکس در هوا
و نقش بر آب همه خیال و خواب است چون ماهی خسارت در میان بود و دست
خسارت دراز گردد انشاء الله تعالی درین دو هوا برد و پا صدمه نرسیده
ضرر و نقصان و غبن و خسران با سپلاستی وجود شریف سهل است یاد و دست حمیت

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی   برکت عالی که
جناب عالی فرستاده بودید عز وصول و شرف حصول بخشید و لفظ

۱ دهن بضم دال مهمله روغن
۲ دهن بفتح دال بمعنی سستی است
۳ غبن و خسران زیان است
۴ عالی بکسر لام ... ها

اوراد در اول سال جدید که از برکت بود و بفال سعید گرفتم بدانستم ثمن این
شئی نفیس را عالیجاه رئیس مطالبه خواهند نمود تا دراز می و همین قدر
بنویسم که عنایت فرمودید حمایت نمودید جزاک الله خیراً فی انجاح المسئول
واجابة المأمول واطاعة الصدیق وارادة التصدیق واگر بقول فقهای
قوم وقائم تدعی عن اللوم مجاناً یعنی بلا ورکت این برکت را داده اید و بلا [illegible]
این علق نفیس را فرستاده اید لازم است که مجاناً باد و لطف سرکار
زیاد ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد در تردید سؤال و تجرید خیال
خواهم بود و دور نیست که وزیر مختار پاریس که حامل این متاع نفیس بوده
از بابت میلی که بتحریرات بیمعنی من دارد سواد این فقره را با آن یکی
مراسله بی ربط در بیاضی ثبت و ضبط نمایند یاد و زحمت

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده علی جان غلام بچه
خوشگلی است که از جانب محمد علیا حامل خلعت شب
عید نواب معظم الیه بوده و ذیل شوال سنه ۱۲۸۱

مجاناً یعنی مفت و رایگان

[illegible] عوض

علق بالکسر گرانمایه از هرچیزی

وزیر مختار اشاره بحسنعلی خان [illegible] در پاریس سفارت فرانسه بوده

فدایت شوم علی جان با طلعت زاخر حامل خلعت فاخر است نعم

الحامل و المحمول و العامل و المعمول کلاهما عندک محبوب و فی ایام عیدک

مطلوب مرحبا بهذا التشریف فی العید الشریف و اهلا بهذا الحامل فی ال

الحمل نمیدانم در صفای این طلعت و بهای آن خلعت چه خواهید داد

و قیمت این کالا در حضرت والا چه خواهد بود که قابل حامل و مقبول محمول باشد

افتدی بها از جان شیم بهجتی و اصیر فی کل اللسان فداها

هر سال که حامل تشریف نفیس کالای خسیس بود در آنسال به سرکار خوش

میگذشت امسال که الحمد لله حامل او بد است چه قدر بر قدر سرکار خواهد فزود

بدر میجوییم از آن چون هلال صد ره میجوئی در آن صف نعال

نعم المحمد که بر صد ره بدر فائز شده و بجاه و قدر رجائز بالفعل که علیجان از

نسج حریر و شال کشمیر که بنیامت میرسد خوب بسرخ و زرد بهم آمیخته و سبز جنس

و زرد بهم آمیخته است تا از حضور موفور السرور چگونه شاد و مسرور برگردد

چون با نظر تو همنشین گشت پشمینه او بریشمین گشت

زیاده مجال عرض نیست الا درخشش داد و منی داد و حی انشاء الله

سالیان دراز بچنین خلاع و عطایا بین العباد سرفراز باشید بیت

فرستاده بخت تو نوروز باد   شبان سیه بر تو چون روز باد

بالنبی و آله الامجاد   زیاده زحمت است

بجناب آخوند ملا محمود تبرکا دیب ملاباشی سرکار ... نوشته شده و آخوند ملا محمود بشوخی و مزاح خودش را از نسل شیخ محمود شبستری قلمداد و وظیفه بدین لطیفه از دیوان همایون گرفت

جناب ملاباشی اللهم احفظ من تصحیف الناسی و انا شی الحمد لله از برکت دودمان کریم و خاندان قدیم که نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل همگی حاوی مراتب عرفان و خاوی از معایب خذلان بوده اند جناب شما که محمود الاسم بوده مسعود الرسم نیز شده اید الا بعد فوت فی الرضا از رونق که رونق بازار و جلوه کار شما از سعادت آن نسب و شرافت آن حسب است سبحان الله اثر اکتساب این باشد ثمر انتساب چه ...

حسین کرده بهم که این بنده اسم و آوازه در شئون حرب و فنون طعن و ضرب دارد
گاهی از قفس بخاری گشته و گاهی قبای تنگی را نجواری بخاک و خون آغشته است
و باج از هند گرفته و خراج از سند باز از برکت آن خاک پاک است
که مدفون آن گوهر تابناک است   بیت   حبل قوی این است اصلت چون بود
بحر توی این است وصلت چون بود   باری پس از تعظیم اجداد کرام
و تکریم آبای عظام ترحیب عبید و لقب ترحیب موجب و منصب لازم شد
ان شاء الله امید است در خدمت و موهبت بندگان ثریا شان نواب
مستطاب قمر رکاب ولیعهد دولت قاهره لازالت سرادقات
کالمهند و ده و اطناب جلالهمد و ده صاحب مراتب بلند و مناصب
ارجمند بشوید و در مقام تدریس شما اگر بهر نحو باشد صرف نظر از حرف
سهو و ظرف لغو نفرمایید که فعل شما پسندیده انظار گردد و اسم شما
برگزیده اخیار در ابتدای کار هر روزه خبر خیر از آن سرکار برسد که
بحول الله در درس فایق شوند و مشق شایق لغات عرب آموخته باشند
و نکات ادب اندوخته کرده رفته رفته در آن حضرت حال شما در استقبال

فایق برگزیده دانشمندان

ممتاز

بهتر از ماضی و حال باشد تا مدعی به اجل نفس گسسته گردد و زبان شماتت بسته

انشاء الله تعالی عنقریب جناب سردار با جزوی افتخار و رفع اعلام استیلا

مراجعت خواهند نمود و نگارش این اسپله اگرچه مختصر و مجمل شد ولی شعار

شما بجناب ایشان مطول و مفصل خواهد بود انشاء الله از ترجیح جاه و آب و

ترجیح جاه و آب شما تغافل نخواهند نمود زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه از جانب مهد علیا نوشته شده

که علی خان باز حامل خلعت شب عید بود استبشار حاصل ۱۲۸۴

فدایت شوم در این عید میمون از حضرت همیون خاصه در

ایام نوروز و عید فیروز که به سرافرازی سرکار والا تشریف شرف

عطا شد حامل ایلچیان بود سرکار والا باعتبار حامل و افتخار محمول

از منقول و معقول و بهای خلعت منتهای طلعت هرچه لایق بود عنایت

میفرمودید چون هرکه درشت خواست درشت گوست از آتشت عرض

میکنم که خلعت شریف همان سنة الی خلعت لطیف همان نسبت آن

ترجیح
تیار و سیاست
و اصلاح

آب
اینجا بمعنی آبرو
و عزت است

ملاحت یار و صباحت رخسار نمانده است نه حیای باده را آن نور است
و نه حمیای باده را این زور در حقیقت چون اوّل جلوه سرابست و آخر نشاء
شراب و سرکار و الا بدین ملاحظات مبادا از اکرام او چیزی و از
انعام او بیشتری کم کنید شعر   اهلاً لسعدی و الرسول و حبذا
وجه الرسول لحبّ وجه المرسل   البته حق صحبت دیرین
و الفت پیشین را منظور خواهید داشت که اگر از بدرش کاسته از
قدرش نکاسته است ع   هنوزش دست بیرحمی در آزار است
و باب خود نمائی باز خدش به صیقل صفا گیرد و قدش بیکلّی بها پذیرد
انشاء الله بملاحظه شوکت و دولت و مهتابه شان و حالت آورند
و مواهب فائق و مرحمت رائق خواهید فرمود امیدوارم بفضل الهی سالیان
نا متناهی از جانب بندگان مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها
لابس خلاع و سائس نقایع و راکب صهوه جیش و شارب قهوه عیش باشد
رقعی است که از جانب سرکار مهد علیا نوشته شده

اسم و لقب اغلب از خواتین معظمه با بهیام ذکر شده است
خطاب مستطاب شد آنکه از فیض نامتناهی و نصرت الهی از بامداد
شمس دولت ما از خاور کامکاری درخشان و قمر سلطنت ما از افق بختیاری
تابان شده است بشکرانه این مکرمت و بسپاس این رحمت همیشه در نشر
محامد و انعام و بث محاسن و اکرام در حق غریب و بومی و زنگی و رومی
مضایقه نداشته ایم و منتسبان سلطنت عظمی و متعلقان خلافت کبری
که ذوی الارحام هستند بمدلول کلام معجز نظام امام همام حضرت صادق
آل محمد علیه السلام که اکرام در حق اقربا و ارحام باعث تمامی ثروت
و بقای نعمت و امتداد عمر و زندگانی و ازدیاد عزت و کامرانی است
زیاده تر مراعات نموده و محافظت فرموده ایم که بفراغ بال و رفاه
حال و دل شاد و خاطر آباد بدوام دولت قاهره مشغول باشند
مصداق این مقال نور چشم مکرم مرضیة الخصال محمودة الافعال خاور سلطان
خانم است که در میان بنات اخوان پریشان احوال بود نخواستیم که از
خوان احسان ما بی بهره باشد لهذا مبلغ یکصد تومان از بابت پانصد تومان

استصوابی را که در مملکت فارس معین شده است در حق مشارالیهما [illegible]
محول داشتیم که همه ساله از قرار تفصیل بعد از وضع ده عشر دیوانی دریافت
کرده بدعاگوئی ذات خجسته صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی
خلد الله ملکه مشغول گردد مقرر آنکه نواب مستطاب شاهزاده والا گهر
کامکار حسام السلطنه حکمران مملکت فارس از هذه السنه پارس ئیل و مابعدها
همه ساله مبلغ مزبور را از بابت استصوابی سرکاری در حق مشارالیهما کارسازی
داشته که بخرج محسوب است المقرر آنکه کتبه کرام منشور مبارک را ثبت
کرده از شائبه تغییر مصون دانند فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۳
کاغذیست که معاون الملک در وقتی که در رمضان سنه ۱۲۸۲
بچاپاری مأمور آذربایجان شد که جناب میرزا نصرالله
گمرک و با اتفاق جناب میرزا عبدالله خان نایب الوزاره
بعلی احمد بیک و میرزا نصرالله و با عمال معاون الملک میرزا
قهرمان مشیر لشکر [illegible] نوشته شده

مقرب الخاقان معاون الملک است   چنان برفتی که هم بودی و هم نرفتن

که خدا حافظ هم نکردی کار رشته طوری بالا گرفت که کار رشته هم از یاد

رفت حق داشتی آنکه نجیب هستی چنین باور نمیکنی چنان مسرور شد و البته باور

کسی نخواهد کرد بیت   دولت آنست که بی خون دل آید بکنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست   حالا در تهران چون پدر یتیمان نشسته

گاهی از آنجا نصر الله میخوانی و گاهی رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد

من بعدی انک انت الوهاب میگوئی کیست که با شما در افتد بیت

هرکه با فولاد بازو پنجه کرد   ساعد سیمین خود را رنجه کرد

اگرچه تهرانان الما و الطین باشد راستی آن طور که از آذربایجان رفتی چنان

لازم داشت خاصه با اسب چاپار و گرفتنهای چاپار در شهر خبر شد که بلای

دیگر آمد مثل قضای الهی و آن قضای ناگهانی نازل شدی ع هرکسی را

موسی در سر و کاری در پیش که در آنحضرت بچه نحو تقدیم خدمت کنند

و تسلیم نعمت از کلفت باز بشوند و بالنتیجه طالب شبها اسباب ضیافت

شوید و روزها اسباب پس رفتن بعضی از ایشان دور باشد که همسایه شان

ساعد
کنایه از ساعد الملک است

تهرانان
کنایه از تهرانیان

یاد کنند و بگیرند بر پایه شما و قوادِ لشکر بد هشت و حکام کشور بوشت
افتاده‌اند که مقصد ما بیکارگی است و نتیجه این آمدن چه چیست و از اطراف مملکت
اکناف ولایت آنچه های زرد و بچه های بی مر است که عیان و نهان
بی دلیل و برهان بخدمت می آورند و بی منت می سپارند مصراع
در صحن خانه جای نمانده ز قند و چای   نمیدانم در این بازیچه ها از آن قالیچه ها
که اشکال غریب و شترهای عجیب دارد یکی کار نصیب خواهد شد یا همه خرد
بچه‌ها نهای شکسته و نباتهای بسته خواهد بود ع معصوماً من کف البلایا
هرچه هست انشاء الله مقتضی المرام مکفی المهام مراجعت کنید با سوغات ما اگر
قزاغات هم باشد خوب است وقت سحر است بخوردن تریاک و توپیاک
خیلی مانده است بیاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته بپایان رسانیدم
ع کامروز در قلم و دل و دست و دست نشت   اللهم انی اسئلک
بهاتک کله تا انشاء الله بعد از مراجعت تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی
شما بکار کی بیاید بقول منوچهری بحرکت عنصرین باد چراگاه و بجم کت
آنچنین باد امثال زیاده زحمت است خود میدانی که میدان سخن فراخ

آنچه
ترکی است و لغت
بمعنی پول سفید است
اینجا مطلق پول
مقصود است

معصوماً الخ
یعنی از حادثه محفوظ است
از دستهای لمس کننده
و مالنده گان
١٢
قزاغات
میوه‌ایست جنگلی مانند
زرشک از آن ترشی
سازند

و قلم گستاخ ممنون خستگی و خواب باش که اختیار از دستم ربوده و بدین قدر
اکتفا نمود

عریضه ایست که بشکارگاه حاضر و بخاکپای مبارک
اعلیحضرت شهریاری بتاریخ شهر شوال سنه ۱۲۸۲ عرض شده

قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت گردم

اوّلا خداوند عالمیان شاهد حال است که از خجالت و شرمساری
آن روز که از همه جهت مایه روسیاهی این بنده بود نمیداند چه عرض
کند و بچه زبان بیان عذر و روسیاهی خود را بخواهد که مراسم
شاهنشاهی قلت طاعت چاکران را بکثرت عنایت و زلت[2] معصیت
بندگان را برحمت کامل شامل خود بپذیرد و ثانیا بتاج و تخت همایون
که هنوز حیران است که ناگهان آفتاب رخشان از کجا در این خانه ویران
طالع شد این گنج شایگان از کجا بدست مفلس رایگان[3] افتاد و همای
سعادت از کجا سایه ببام مسکین افکند و روح القدس از کجا ببالین

[2] زلت: لغزش

[3] رایگان: مفت

بکار آمد اینکه میدیدم بیداریست یا بخواب چنان که گذشته
و سراسیمه بودم که نمیدانستم زبان شکرگذاری آغاز نمایم یا سپاسگذاری
پروازم آشفته منظر جمال شوم یا آنکه مصدر جلال و فی الحقیقه هرچه گفتیم یا
بگوئیم شمهٔ همان تحمید و تمجید شاهانست که پروردگار جهان ستایش شان بفهم قاصر
خود میکرد که مولوی در کتاب مثنوی برشتهٔ نظم کشیده است باری خداوند
انشاء الله وجود مسعود همایون را از آفات محروس و مصون دارد و خدای
ذوالجلال شاهد حال و گواه این مقال است که همیشه در مظان استجابت دعا
از درگاه الهی مسئلت کرده ام که خدا آن وجود مبارک را برای همه ناس
خاصه برای بنی عباس حفظ نماید که چنین قهرمان پادشاه نیکخواه
که در قرون متمادیه روزگار در خاطر ندارد و چنانچه در دعای پادشاه
در تاریخ قصیدهٔ شمس العماره عرض شده است انشاء الله

تا سپهر است شاد باشد شاه تا زمین است شاد باشد شاه

چون هر چیز رایق تحفهٔ حضور مبارک لایق است لهذا یک عدد قوطی حاج
که صنعت او کار چین و از صنایع اسپهان و آن سرزمین است انفاذ حضور

مظان: جمع مظنه است ک

بنی عباس: اشاره باولاد و حرم و السعید عباس میرزاست

رایق: چیز خوب

مبارک

مبارک داشت کہ این کمنام ہمیشہ در نظر مبارک باشد امیدوار است
کہ در نظر مہر اثر ہمیون مطبوع و مستحسن بیفتد امر جہان مطاع مطاع است

عریضہ ایست کہ بخاکپای مبارک اعلیحضرت شہریاری در
ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۲۸۴ عرض شد و بخراسان فرستادہ

قربان خاکپای جواہر آسای مبارکت گردم

دستخط ہمایون کہ مایۂ اعتبار دودمان و افتخار زمان است چون بشارت
آسمانی و اشارت رحمانی شرف نزول بخشید خداوند انشاء اللہ وجود
مسعود ہمیون را در کنف حمایت و شرف عنایت خود نگاہدارد کہ باعث
آسایش عباد و آرایش بلاد است بدستخط مبارک مقرر شدہ بود کہ انشاء اللہ
زود بمقر خلافت نزول اجلال خواہیم فرمود و ہم آن زمان کہ شرفیابی آستان
جم پاسبان نزدیکتر بشود برای بندگان ہر یومی شہری و ہر شہری
دہری تأثیر میکند امیدوار بعنایت مالک الملک چنانست کہ زیارت آن
طلعت کامران برای بندگان حضرت و چاکران دولت بزودی میسر گردد

فرماید مرقوم شده بود که معلوم شد خست توطبیعی بوده و در مقام خود از
بذل اموال مضایقه نداری هرچه در مرآة خاطر مبارک عکس پذیر باشد همان
صواب است بقول شیخ   هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
ولی قبله عالمیان میدانند که مال و نعمت فراوانی که ایشان این بندگان
یا موروثی است یا مکتسبی اما موروث از مرحوم سعید رضوان مهد بجز
صداقت در راه این دولت ارثی برای اولاد نمانده است اما مکتسب در ضمن
حکومت و منصب است و در خبر است اصحاب را وقتی که عمر بن الخطاب
بولایت میفرستاد میگفت انی علیکم عینان الماء والطین یعنی مرا برای شما دو
جاسوس است یکی آب و یکی خاک و منظورش این بود که طینت آدمی چون
از آب و گل است آنچه به آب و گل مایل است همین که بنای املاک و زرع آباد
و خاک شد خواهم دانست که در بیت المال نقصان است یا از مال رعیت
خسران آن دو جاسوس همین مرا نعم المعین است این مرحله بدیهی است که
هرکه هرچه تحصیل کرده از چاکری پادشاه رضوان جایگاه ...
ظل اللّه است از نقد و نسیه و ملک و ... ارسال خدمت است

بفتح اول و ثانی بمعنی منزل و فرود آمدنگاه

۱۲

رای همایون آگاه و این بنده در کاه دو سال بحکومت فارس رفت چون
استرضای رعیت خلاف رضای حاجی بود و آن غارتها و مرارتها که
شد که در نظر مبارک مشهود است و در این دولت قاهره که تا ابد پیوسته باد
یکسال بحکومت سرافراز شد که از قلت مایه و قوت همسایه مجال زیست نبود
در این صورت کسب مال خواه حرام و خواه حلال محال است بسیار کم
اعلیحضرت همایون را وحشت افتاد که این مواجب مرسوم در مقابل خرج معلوم
وارد که در کمال اقتصاد و قناعت با این قلیل بضاعت راه باید رفت با
این احوال چون این بنده استطاعت آن ندارد که خرجی زیاده بر بضاعت
خود کند از آنست که هر کسی بعقیده خود نسبتی میدهد و یقین است که این بنده
با پنج ششهزار مداخل قلیلی و دویست سیصد خروار حاصل خالصجات با
باشخاصیکه هر سال پنجاه و شصت نقد مداخل دارند و بیست سی هزار جنس
حاصل برابری بکند نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول و اگر تقلید کند
بسفاهت منسوب و بجهالت منصوب خواهد شد امید است که انشاء الله
عقل فی الجمله برای بندگی آله و چاکری پادشاه ... باشد که در نوکری

بعزت قناعت راغب است نه بکثرت بضاعت متفرس فرموده بودند
که عرایض این بنده در نظر همایون پسندیده شده و اجازه فدا کرده بعد از
ورود دار الخلافه را داده الحمد لله تعالی همه چیز در رای همایون مشهود است
وانتظارات برای دل خوشی این چاکر این است که فلان عرض را در پیشگاه مقدس
کرده‌ایم مقبول شد و قبول آن هم محض اخلاق ملکانه و اشفاق ملوکانه است
ان شاء الله تعالی خداوند سلامت این نعمت کبری و دولت عظمی را بر بندگان
خود پاینده بدارد بمحمد و آله الامجاد امر جهان مطاع مطاع است

در جواب عریضه میرزا ابوطالب وزیر لرستان
نوشته شده بتاریخ شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۸۶

مقرب الخاقانا کاغذ شما رسید از سلامتی احوال شریف شما مشعوف
شدم هرچه نوشته بودید عین صواب بود و حرف بی جواب قال الله تعالی
فی محکم کتابه و مبرهن خطابه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم علی ما
ندامت فایده ندارد و غرامت عاید و لی من هم با شما این بحث را دارم

که شما چرا عمر شریف را صرف این مزخرفات کرده اید که روز و شب با پنج

و شش بیست مثل و جمل طی کنید و از درد و وحل نشنوید مگر در فرنج و نوشیدالا

و فرنج بگیرید الا خورده و جوال و نه هبید آلا شرقی و ریال اندوخته و بنیه را

از نقد و زینت و این حله اشتیاء و وصیت باید مصرف برسانید لااقل

در ظهر و عصر نماز مختصر حاصل و مداخل شما نباشد و مال نقد رنگها دارید که

ملال نیارد و عیال هم نفقه رنیست که وبال باشد باری آدم شما تحمیل ادا

و الا این مرحله تفصیل حالا که آلوده این عار شده اید و آسوده از اینکار گشته اید

زحمت من این است که کسان و وابستگان با قرخان بیچاره که از وطن آواره است

حمایتی بنمایید که همیشه در کنف رعایت شما آسوده باشد لری که نماز بخواند

و روزه بگیرد و با رضا و پس و دو باید مقبول همه کس شود خاصه که صداقت

هم داشته باشد انشاءالله این خواهش مرا قبول خواهید کرد و باز هر که بیاید

از مجاری حالات قلمی خواهید داشت

کاغذیست که بنواب مؤید الدوله نوشته شده بتاریخ

شهر رجب سنه ۱۲۸۴ در مجلسی که گفتگو بوده وجناب آقا شید حسین نواده مرحوم بحر العلوم تصدیق قول نواب معتمد الدوله را کرده

فدایت شوم در مجلس و لغزوالعینی محفل پرویز که از عام و خاص مشحون و غاص [پر و مملو] بود صحبتی از عبارت لا و فا ء الملوک در میان آمد که تحریف کتاب و تصحیف ناصواب که در خط نسخ کاف و لام مشابهت تمام دارد لا و فا ء الملوک شده است اولا این تعقیبه [عیب] بر سلاطین که بعضی از ایشان انبیا و مرسلین بوده‌اند چرا رواست ثانیا این کلام منحول [لاف] در کدام کتاب منقول است ملول کرا ز ملالت ساعت که بر وجود او غالب است و راحت را طالب پی کاری میرود و وفا بیاری میکند علیل را نوید دوا و غلیل [تشنه] را با سیدها میگذارد و در معنی بقول اهل بازار آدم بی بند و بار است که محل اعتنا و اعتبار نیست همی کوفتم گفتم که آب در هاون همی کوفتم گفتم که باد در سندان جوقی از عبادید [متفرقه] و طایفه از عصا دید و جمعی از ثقات و جمعی از کفاة در این کلام

کفاة بضم جمع کافی — جمّ بتشدید میم کرده — ثقات

حق در مقام طعن و دق برآمدند که ما سمعنا کسب ندا و ملول که بمعنی محزون نیست لاوفاً

للمحزون مردود و مطعون است این بنده را بقی جنان و عی بیان نسبت داده مدتی

چون طیر بی جناح در زیر پی مصباح مانده بودم نه قوت گریز داشتم

نه قدرت ستیز تا از لطف کردگار از دو سلطان مبین و دو برهان متین یعنی

دو دریای زخار مرا بی بروی کار آمد فتد فقا و کلا هما بحر یکی از قاموس علیم

که حاوی لغات است و یکی از ناموس اعلم که راوی نکات آن یکت بزبان

بی‌زبانی کشف معضل نمود که ملول بمعنی محزون نیست و این یکت بلسان معجز بیان حل

مشکل فرمود که این عبارت صحیح و این اشارت ملیح است دیر اعجاب حصار فرود

و زنگ غم از خاطر این بنده زدود و لهذا این چند بیت بلسان عربی مبنی بر

تشکر آن نعم المولی ونعم المعین سرود و یک بیت بحضور موفور السرور سرکار روانه

فرستاده‌ام که از صحیح سرکار بگذرد و تا بخدمت سراسر سعادت ایشان نفرستم

اگر عیبی داشته باشد دیده باشند که طبع این بنده با جمود اصلی و خمود ذاتی

هیچ وقت در میدان تازی اسب تازی و گوی بازی نکرده و در زمین ارض او

مضامین قریش عرب نپرداخته اگر خبوه وار آتش بیان و کبوه وار برش لسان

جناح: پر و بال

علیم: بفتح اول دریا

جمود: بجیم افسرده شدن

باشد معذور است و انکه کی شعر ترا بخیزد خاطره که حزین باشد خاصه کسیکه
در بحر شعر آشنا نکرده و بهیچ آشنا نشده چگونه از عهدهٔ سیاحت و حق فصاحت بر
می آید عجب از همه آنکه تحفه و عیب در این سده رحیب متاع شعر دکال باشد معاینه
چنانست که حلقه زیب جوشن کنند و بلاله زینت گلشن دهند غافل از اینکه
در عین عیب را حلقه موزون نه نایب حلقه و روحه کم جه فزودن ولی امیدوار
چنانم که آن سلاله دودمان جلالت و خلاصه خاندان رسالت که منبع علم و کمال
و منبع فضل و افضال است در این اشعار سست و گفتار ناشایسته بعین اغماض نگرند
و بچشم اعراض نگرند — و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
و لکن عین السخط تبدی المساویا — انشاء الله در نظر شریف سرکار والا
موقع قبول خواهد یافت و در تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل هرچه بفرمایند مختارند
زیاده زحمت است لمحرره

یا ابن بحر العلوم و ابن الاما — جد یا اصل الفروع و فرع الاصول
انت دار و بیت روضة الفضل — من لعبدان ذو نت بذول
انت اسم الکتاب رسم الطلول — التی فی الشرف لآل الرسول

فدایت شوم   اما اسبی راهوار و کنیزی خدمتگار که آن با راکب
نستیزد و این از صاحب نگریزد و هر دو راه برو ندیکی به راحت و یکی بطاعت
و هر دو حمول باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو جلوه کنند یکی در میدان
و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف اما میدانید
که این قهره گزاف و شجرهٔ خلاف است نه کرد مصافم و نه مرد زفاف خاصه
پس از ناخوشی و عاف که الحمد لله از مرض مهلک رستیم و از عرض مدرک جستیم
میدانید که از کافور و ماء الشعیر و کاسنی و تباشیر چه حرکتی حاصل و برکتی واصل
خواهد شد و انگهی میدانید که در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد
که با آسانی و سهولت این امانی در کهولت بعمل آید   لقد جاوزت الخمسین و
جاوزت اعدائی مدی الستین و نبأ قوائی من هذه الآلام قد هوی و درس
و خضرة هوائی من هذه الاسقام قد ذوی و یبس   و با همه امراض جسمانی
و اعراض نفسانی که اسباب تنبیه است هیچ تنبه حاصل نیست راست است
اسباب غفلت تا نباشد کار و بار نظام و قوامی نخواهد داشت باری بسر
عزیزت هیچکس امکان نبود که بار دیگر از زین بستن به عاف و خفتن بلحاف

بهبودی حاصل شود لاشک که از فضل خدا و توجه خداوندگار که درین وقت
سحر با حالت تباه و سهر و دلی آشفته و خاطری آلفته دست توسل بدامن
پاک حضرت عرش مرتبت حجت خدا سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه
در آنکرده نالیدم و روی نیاز بخاک مالیدم المحرره هزار باب شفا فضل کرد و کشاد

هزار لطف خفی فیض شست و چار هم کرد — ز حکم شاه شهیدان فسرد تا بدم
فلک لالی رحمت بسی نثار هم کرد — زمین بحرمت شاه دین اما هم بیام
ملک براسب شفا آن زمان سوار هم کرد — قضا بحکم نبی بین درین سم کرد
قدر بامر ولی سیر در سیار هم کرد — هزار مرتبه جان را بی خدا بیش باد
که هر یکی در خویش اختیار هم کرد — و در حقیقت دست غیبی بود که آن پنجه

که بعضی انبیا شتند بلطف پرو اشتند و آلا برحمت سیل و چنگال بیرون آورد
آن اشکال بلا مرحال نظر می آمد چنانچه بارها از صبحر و زجر من لعنت اللیل الی الصبح
خواستند و نشد مصراع آنچنان پای گرفته است که مشکل برود ولیکن
در جنب قدرت الهی که آسمان بی ستون افراشته و زمین با سکون و اشتمال
و آسا لشته خاصه که شخصی شفیع و آن حضرت نیز شفیع باشد که خاصه موجود است

و خلاصهٔ کائنات است — چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان — شعر

خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است — چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند — و تا قیامت اگر شکر گویم اندکی از

بسیار و یکی از هزار نخواهد بود — که گر هر موی من گردد زبان شکرهای تو

نیارد و در بیان گنجد — الحمد لله ثم الحمد لله علی ما هدانا بجمیل النعم — و کجا امید

داشتم که باز حیاتی خواهد بود که خدمت سرکار را و آلا خانه بر نامه خواهم گذاشت و شرح

حالی خواهم نگاشت و درد دلی خواهم کرد و حرفی ولی خواهم زد هیهات هیهات

لما توعدون باری از ضعف و نقاهت زیاده برین مجال تحریر نیست

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم — که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

بخدائی که ذات پاکش از عیب معرّا است و از ریب مبرّا در آن لیلة القطن که شب

سه شنبه شعبان بود و شبی بر من گذشت که مسلمان نشنود و کافر نبیند

جزای یک شب دردم اگر دهند برو — سوی بهشت برم کافر و مسلمان را

انشاء الله تعالی این زحمات خطیره و صدمات کبیره کفارهٔ ذنوب خواهد بود

و اجر اخروی خواهد داشت و سیجعل الله بعد عسر یسرا و الحمد لله علی کل حال

لیلة القطن
یعنی شب پنبه چون که
در آن شب چنین تماشا
متحمل پنبه بکار برده
بود ناچار چنانچه پیش
ازین اشاره بان مطلب
شده

والصلوة والسلام علی محمد وآله خیر آل زیاده زحمت است

بجناب حسنعلی خان وزیر مختار که توسط دو نفر از

پیشخدمتهای مرحوم والی را کرده بود در وقت مأمور

بکردستان که آن دو نفر میرزا نصرالله و میرزا عسکر الله

ملازم و نوکر باشند ماه رمضان سنه ۱۲۸۴

رقعه شریفه که تمکین بیان او را حامل بود در احسن اوان واصل شد شعر

اهلاً لسعدی والرسول وحبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل

الحق این دو جوان آراسته و زلف و کاکل پیراسته اند

هنوز رش دوست پیرچی درازست هنوزش تکیه بر بالین نازست

وقتی لائق عیش و فائق طیش و محسود استادان و مشهود یاران بودند که شمل

مرحوم والی متاع عالی را خریدار بود تورا تا بوسه باشد می ستانم

مرا تا سیم باشد می فشانم در هر غمزه هزار بهره بسته میکرد و در هر کام

هزار دام می گسترد تا اکنون که خطشان دمیده و حظشان رمیده و قمرشان
در سیاهی و ثمرشان در تباهی قدشان ز حلیهٔ هیکل عاطل و خدشان از زینت
صیقل باطل است بدالت شما بضلالت شده‌اند و انّ الدّالّ علی الخیر کفاعله
ولی نمیدانند که در آن زمان برحمت نزول میکردند و در این اوان برحمت حلول
می کنند و در آن وقت تقبیل قدمشان محبوب بود و حالا تکحیل قدمشان مطلوب
و این عبد ذلیل الملتجی الی عفو ربه الجلیل در جوانی هیچ وقت آلایش این شبهها
و تهمتها نداشت حالا که سن کهولت باین سهولت چرا خریدار متاع کاسد و شیء
فاسد شود و اگرچه الحمد لله نفس ما از این آلایش منزه مبرا است و طبع سلیم از این
نقایص فی‌ نفسه مبرا ولی هیچ نباشد جمعی که عیب گویند و عیب جویند مضمون خواهند
گفت اتقوا من مواضع التهم و اجتنبوا قول الزور و منظور این دو جوان غریب این
مکانند و نمیدانند که اینجا بلد طهران است و خلاصهٔ ایران محتوی از دلبران تتاری
و دلبران کاریست دانشوران کامل دارد و رامشگران قابل از جمع و نشر عطار
منفعل و از اهل طرب شرمسار بهره خجل است مجمع اهل سلیقه از هر طرف است محط رحال
ره رو در رنگ و مهبط احمال خیل فرنگ است جبار از آتش خیانت انگیز شیطان

سرکش

و اجتنبوا الخ

یعنی دو دلبر نمیدانند

گفتار دروغ بعضی دلیل

دو را تفسیر کرده

فرصت

دانشگر

مطرب سازنده

خجل

محل فرود آمدن

سار و ملایک آمیزد قضا باشش گلو بر حلق، گاگونه کنان ز خون هر حلق

ابدالانش حرام کارده حاکم لقبان شوه خوارده بار بخی هر چیز اگرچه

مصحف و باشد طالب بسیار است و بجهت هر متاع اگرچه قابل هم نباشد پیدا

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند

اگر زندان خبر شوند سر همیانها را خواهند کشود و در هوا خواهند ربود و خوب

خدعه کنند که چه روزی در کوی و برزن و رهگذر مرد و زن بفرض محال عرض

جمال دهند و دام غمزه که بخیال شما برای بود بجهت دیگران نهند خاصه در

ایام ماه روزه که بجهت ازدحام عوام بسیار پا رابس است یک مژده

و عنقریب بقوه یمین و اعانت شیطان لعین دوباره بازو کاره خواهند شد

و رفته رفته امیر هزاره آب رفته بجو خواهد آمد عسی الایام ان یرجعن قوماً

کالذی کانوا باین احوال چه لازم که شما بخیر یادی باشید و من بشیر بادی

شب رمضان با مزاج علیل و حالت خسته زیاده ازین جفنگ نمیتوان نوشت

اگرچه میدان سخن فراخ است و خامه گستاخ والسلام

در تعریف خاکشی نوشته شده ۷۵

النجبة جنة النجبة بلين الطبع ویلین الشعر ویطیب رائحة الفم ویذیب جائحة البلغم
حجمها صغیر وجرمها حقیر ونجمها کثیر یروی الظمآن ویشتهی الجوعان یسکن الالتهاب
ویکن الاضطراب عملها عالی وثمنها رخیص فعلها عالی وجفنها دلیص بر بان
اصفها فی خاک شی که نید که در حقیقت پاک شی ست و بشیرازی شفترک خوانند
که تصحیف سفرک ... است بل شیرک فتوح گرفتگی حنجره و تشنگی بشره را
نافع است و حرارت قلب و معده را دافع طبیعت عاصی را نعم الآسی و حبیب را
نعم المواسی عجب است که در قانون شیخ الرئیس ابن علی نفیس را از قلم افتاده
و بخواص او نپرداخته با پسیم دیگر مسطور است و بلجه و بیکر مذکور کلوا هنیئاً
مریئاً فی کل لیل و یوم بعد الغذا و قبل النوم و بهر مزاج سازگار است چنانچه

بیت: العوام مشهور بود و عند الخواص مشهود شد

کاغذیست که نواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که

حامل خلعت شب عید علی جان است لوحی ببیل سنه ۱۲۸۶

فدایت شوم علی جان هر سال با طلعت نه انده ماه حامل خلعت شاه بود

نازنین جواهر و طلا اجسام است که اسامی سوزمانیهای
شهر است و عیسی اشاره بمیرزا عیسی سررشته دار است
که حساب دیوانی با او است ٭

علی اکبر خان   خوش بیانی آقا محمود پارسال که چهل روز قبل از عید
حساب خود را با وزیر معزول پرداخت و تصدیق در اعتبار مشارالیه
که هر وقت بخواهند الف الف بیک نوشته و حرف را میتوانند انداخت
مارا بر آن داشت که امسال هم عمل وجوه و قپان و گمرک و میدان را با
دادیم مشارالیه بخلاف آن زمان ولا تخسروا المیزان در هر دو سند در این هم
شد حرکت میکرد غالب بعیش و سور در قصر کاشانه فی جنة عالیه قطوفها دانیه
دکانهای بطیش و زور با تجار سلیمانیه و شهرزور مشغول شد و بعضی اوقات
برای نشستن خانه تمارض را بهانه میکرد و نمیدانست در کار دیوان از مباشرت
پرپایان و معاشرت دیوان احتراز باید کرد قسط مالیات پول وجوهات را
چنانچه مداوای بیماری شربت جوارش دینار بریزند میسر نمیشد هیچ تصدیق

ولا تخسروا المیزان
در سوره مبارکه الرحمن است یعنی کم مکنید ترازو را

تمارض
اینجا بمعنی تجاهل کرد است

شهرزور
ولایتی است در توابع سلیمانیه

نبینمود که درین قضیه معرض حساب او را خواهند کشید و هیچ تصور نمیکرد که
سال بپایان خواهد رسید و از چنگ ساقی سیمین ساق بدست باقی مالاالطاق
خواهد افتاد آن مسیح بزرگوار اگر احیای اموات داشت این عیسی احیای
مالیات خواهد کرد و ما هم چنان میداشتیم هر چه مسعود و عاقبت محمود است
هر چه از وجوه مازینن تحصیل کرده و برای روز واپسین چه اهری پرداخته بالاالطاق
ساخته است که در روز سیاه مایه روسفیدی او شود خود خطا بود اشتباه
ما چنین پنداشتیم صفر الوطاب خالی الجراب که اکنون با دل ریش میرزا عبدالوهاب
درویش با مراد و خیل و بکار او کفیل است مساله را از جو هسر بدل طلاق
و حل کار را صورت میدهد نمیدانم سال نو برین کمان کی چله و برین خوان
کی زله خواهد نهاد و عزیز قائل قاضی الحاجات و قائل حسرفهای ماده بحکم همون
بدلول فاخذ ناه اخذ عزیز مقتدر رنجور سپس ابدی و مایوس سرمدی شد تحریر افی
شهر شوال المکرم ۱۲۸۵ بنواب اعتضاد السلطنه از گروسان

نوشته شده بتاریخ ذیقعده ۱۲۸۵

زه کمان است

فاخذناه اخذ

فاخذ ناهم

یعنی پس گرفتیم او را

غالب و توانا باشد

ری بوده محافل رفته و معاقل دیده این رق الخیال را بدو بیت و بخیال
شاهد بنگرده بود و گفتم چه می شد که ازین کیفیت خسیس که مصیبت حشیش و مطلوب
دراویش و محبوب احبابش است می آورند و میدیدم که من از کیفیت او محروم
هستم از ماهیت او محروم نباشم بیت دیدن از برای ندیدن بود و ضرر علم
هر چیز به از جهل است خاصه چیزی که در طلب و تتبع شوق انفس آفاق بسیار
و بعد در جهال و مدهال ارفاق شمار مدر رویشان اسرارش گوینده با صرار
جوینده و در بهایش جان پاک دهنده و در هوایش پای بر افلاک نهند بر حسب
اتفاق چند عدد از آن فشرده افسرده بهنی زنده و بصورت مرده که تیره روز
قبل آورده می آورند و بعد عدد پنج که پنجاه و پنج است بی زحمت و رنج بخدمت سا
وحضرت نامی در خریطه مربوط و شریطه مضبوط فرستادم که بمحرم اسرار
که مجرم اینکار است عطا فرماید اگر بمذاق خوش آمد بر آن شطب که مایه
عطب است دم و هم بنید کم کم بدمید که بیک گشت کلوب نهفت مکروب
خواهد کرد و یکباره عوالم ملکوت و جبروت را زیر و زبر خواهد نمود و در خاطر
شریف هست که مذکور شد در سبکی و شتابی شمالی توپی ساخته انجیل

ازهرچیز بیه باشد

خریطه کیسه چرمی

محرم اسرار

ملکوت عالم ارواح

جبروت عالم اسما و صفات

که گلوله او از حیز این فضا بیرون برود و بکره ماه بخورد و ماه چندین هزار
ساله را تباه کند الحمد لله که آن لوله ریخته نشد و آن گلوله گسیخته نگشت حالا
هم چه ضرور است که بیک قوت موت و لا یموت عوالم ملک و ملکوت
بر باد رود شعر
فلما اکلنا بالود تب و بیننا
الی موضع الاسرار قلت لها قفی
فخافت ان یسطو علی شعاعها
فیطلع ندمانی علی سری الخفی
این پی چرکه تاب و شعاع هم ندارد
و خواب و جماع هم نیارد جا دارد سرد مزاج خوانند عسر العلاج محمد رشتی و متعطش است
خواهید فرمود ترا بکشف حقایق و اسرار چه کار است
میان عاشق و معشوق
رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند مگر اشعار طالب آملی که مطلوب
هر کسی است نخوانده و رباعی شاه طهماسب صفوی را ندیده خواهم عرض کرد
استغفر الله من هذه الظنون کل حزب بما لدیهم فرحون نبخشیدند ان چشم
ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود
العفو عند کرام الناس مقبول
بجناب مستوفی الممالک نوشته شده ذیقعده الحرام ۱۲۸۵

* بردن و مستی عفونت است
یعنی تب بوی

شاه طهماسب صفوی در تعریف اسرار نیز شعر گفته

محاسب دفتر حساب و مواظب بالهذا الکتاب میرزا عیسی یکدو ساعت در
سه چهار روز حواس خمسه را از شش جهت صرف مقاصد و حرف بقایا کرده
به هفت پیش در همین ماه روانه درگاه جهان پناه گردید و بعد از ایام سال
باقی اعمال را از جمع عمال بشا رزآورد و وجوه نقد دیوان را از جنس بقایای
این و آن منها شد و مفروده عمل هر کس را تحریر نمود که بتهر المقر تغییر نخواهد یافت
حالی میفرمایند که این باقی عمل که تفریق باقی است جمع مستقبل گردد که بخچه مخارج
قلعه مبارکه که بعون کردگار جهان و بخت شهریار زمان انشاء الله تعالی بسعی
این بنده کمین آن حصن متین بحلیه آبادی زیور خواهد گرفت صرف شود که درینجا هیچ
جنس آن نقد معین و عقد متین تقسیم یابد که در غیبت منشد و بقیه سعود دستیاب نماید
حکم التجنب تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی اگرچه این عقیان قلیل در جنب آن بنیان
جلیل چیزی لایتجزی است لیکن ما لا یدرک کله لا یترک کله چون وقت حواله بود
هنگام در غیبت همین قدر هم بکار خواهد آمد و این وجه جزئی فایده کلی خواهد
بخشید انشاء الله تعالی بعضی سیشهای لازمه را باید تسلیم گرفت و در هر حال صرفه دیوان را
باید منظور داشت و دیگر اختیار با سرکار است فیشیان حضور اگر باید وقت و سلامت

عقیان
بالکسر زر خالص

ملاحظه نمایند که بارتجال عرض شده البته شما کردی قبول خواهند کرد والسلام

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که

علیجان حامل خلعت شب عید است شعبان ذی

حجة الحرام سنه ۱۲۸۵

فدایت شوم علیجان معروف که همیشه حامل خلعت سرکار بود و هر سال
بهانه خوش و ترانه دلکش شرفیاب حضور میشد که ملکت از رشک میسوخت
و فلک از منت میکشید مصاحب صد دامن ناز بود و صاحب هزار
خلج و طراز اینک نیز بعادت پاره و پیرار بخدمت سرکار میرسد ولی نیز فانی
این سنه با آن ازمنه تفاوت کلی دارد و این مجری های السیل من مطلع السهیل
[illegible] ایران قلیل که هنوز بخفته نرفته و ماهی منقضی نشده است
فصلی تغییر نیافته و سالی نگذشته خدش و سید قدش چرا خمید عزیزش (?)
چین گرفت طره اش چرا از چین افتاد بخت زیباش کناره گرفت خیش (?) بسا
چرا پاره گشت کیکت وری چرا سیرت رغبت یافت رشک پری چرا

این مجری های السیل
[illegible]
این با آن تفاوت
دارد
عزه (?)
بخط سیدی
پشیانی

صورتا هر من بینکه شهرهٔ نسوان بود و اینک سخرهٔ صبیان است
صدق الله العلی العظیم بدلنا هم جلوداً غیرها سرکار مهد علیا مستر کبری
و است شوکتها که کرتش عالم است و مرحمتش تا هم خاک و زر و سنگ و
گهر و جنب عطایش برابر است نخواستند که علی جان از راتبهٔ معین و رابطه
بستن محروم ماند باز حامل خلعت رخشان آن بیچارهٔ پریشان است تا سنخیت
همیم و طبیعت کریم سرکار چه اقتضا کند جزوها را میلها سوی کل است البته
سرکار هم تشبه کامل جسته از انعام و اکرام و فلسی و خلسی و قفیزی و پشیزی
نخواهید کاست پیش از این هر چه میسداد بطمع و نیوی و اشتید که شنیده
جمال بود و دیده فریفتهٔ دلال و حالا هر چه عطا کنید ثواب اخروی تحصیل خواهید
کرد که مهجور از قافله و محروم از زاد و راحله است والآخرة خیر و لک
و ابقی انشاء الله تعالی همیشه در بساط عزت کامران و از نشاط دولت
شادمان باشید و در پیری بیچارگان دستگیری فرمائید بحق محمد و آله الا[illegible]

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۵

ثابت و برجای

خالص

قفیز

پیمانه

پشیز

پول کوچک

فدایت شوم همه وقت مطلوب آن مرغوب چنان است که حسابها
مفروغ باشد و اما بعد بنوع پیشها نشسته کرده و تمنها گشته و کارهای حبش
ساخته شود و کارهای عیش نواخته که تعطیل در هر کار باید تکمیل و تاخیر باعث
تقصیر است چنانچه بفارسی گفته اند گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست
این بنده هر چه صبر کرد دید سرکار والا دوری این مهجور را از حضور فیض عمیم و
فوز عظیم شمرده اید گاهی با نساء غید کان لقا هن عبید و گاهی با ابکار جبر و
ودهی با اختیار مرد فارغ البال رافع الحال نشسته و در بر روی اغیار بسته
هیچ نمیفرمایید که حقوق این مهجور که شوق آن از خاطر پر شور دور و فاتر مستور شده
چه شده است او ادب کرد و طلب نکرد و من چرا چنین کنم و فا نکنم انفت دامنگیر
که نه اهمال غریم باعث اسقاط حق است و نه اهمال کریم مایه التقاط طعن ذوی ولی
گفته شاعر تا قوت صبر بود کردم دیگر چکنم اگر نباشد ناچار مکاتبه
این کلام و مطالبه این غرام لازم شد و بیشتر از آن خوف داشتم که علایق
بده و بیده و عوایق شده باشد این مطالبات را از خاطر پر کار محو نماید که
وقتی بکلی انکار در این کار فرمایند این بنده محتاج باقامه براهان و شهادت

التقاط بمعنی جمع کردن از زمین چیزی افتاده

اهاب بروزن کتاب پوست دباغی شده
مدبوغ دباغی شده
تامل

این

فدایت شوم باد میمون و مبارک از خداوند نعم اول سال عرب
بر پادشاه عجم الحمد لله سال شر و ر گذشت و سال غفور رسید ۱۲۸۶ آن همه
کاهش و آلایش بود این همه فزایش و بخشایش است آن همه غزا و زحمت بود این همه
جزا و رحمت خواهد شد وقتیکه دعای اللهم ان هذه سنة جدیده را خواندم
بر وجود مبارک دعا کردم که این ظل ظلیل بسلامت سلطان جلیل انشاالله
ممدود باد این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین گفتند جبرئیل
مدتی است که این بنده بزیارت ارقام مطالعه سرافرازی حاصل نکرده
و هیچ تلگراف در سرکار اشاره نفرمودند که نواب اقدس را عجب قدم مبارک
وجود صلابت شکست داشت زود از زده[1] وسته[2] زده[3] و خسته شده و بار از
انعام کرده کارها از لطف مرحمت معلوم شد که از صفای ضمیر از خبایا[4]
خبیر است که از عدم شناخت نافرات و از عجله تا وجله رفتت و موتوا قبل
ان تموتوا در حق او صادق آمده سرکار امیر توپخانه تنها در این میانه مانده است
یاری انشاالله حیاتی باشد شرفیابی سلطان و بیس آستان مبارک زود تر از این
بنده نصیب خواهد شد باید مورد مرحمت بندگان عالی بشود و در این مدت

[1] زده — بمعنی صف
[2] وسته — جمع از مردم
[3] زده — یعنی قسمت سود شده
[4] خبایا — پوشیده ها

ماموریت همه میدانند که چه طور رفتار کرده است دریغیست که خدمات او بهدر
رود امید است که آنچه لازمه ذات ملکی صفات باشد در حق او بعمل بیاورید
که محسود اقران و مشهود چاکران شود زیاده بی ادبی است

بتاریخ شهر جمادی الاولی بجناب حسنعلی خان وزیر مختار
نوشته شده است

جناب وزیر مختار مدتی بود که از ملاحظه خط زیبا که از سواد دیده حورا رسته است
خاصه در قرطاس صاف که تابش الماس شفاف داشت محروم بود خوب شد
که ناگاه از نامه در آمد گفتگوی عروس مانوس بمیان رفت روی حرفهای منحوس شد
و از آمدن کروس و بردن عروس غمها رفته گشت و المها رفته انشاء الله درود
و مشهور و مقصود و مقصود و همه مبارک و مسعود است نوشته بودید بی لطفی بنده
امتداد یافت حاشا ثم کلا که در حضور خود قصوری و در میل خود فتوری ندیدم
معلوم شد که در حضرت حسام والامقام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما
مدی الایام تنها قاضی رفته اید که راضی برگشته اید تا ورود کردستان پیچ این
داستان نبود و همین کارسی که حالا بیادگاری مقصود است از حمایت من مشهود است

حرفهای بیهوده ختم کرد[۱] نوبت سلم[۲] و صفا و عشرت و وفاست کاش

وقتی دست بکار میزدید که برای ما هم فراغتی حاصل میشد که از رزم و جنگ بپرهیزیم

و عیش بپرداختیم و باین بهانه از صدای ترانه آزده رمجلسی میساختیم که گاهی

نوبت رزم است و گاهی نوبت ساغر ننوشته بود دیدی که بی لطفی من لبابه

گروسی در نظرها ثابت است و بشنوا[۳] قول الزور این بگو و هرچه میخواهی بگو

مگر سالهای سابق را فراموش کرده اند که در خدمت شما خاموش شده اند

احشامشان پی چون چرا آسوده و اغنامشان در چرا غنوده الحمد لله تعالی

از گنجی[۴] رنجی ندیده و از نقدی بقدر نقدی[۵] زیانی نرسیده و دو نیست

که فرصت نکرده اند که از آسایش ولایت حکایت کنند و از زمان ماضی روایت

آن خیر الکلام قل و دل باری قالیچه فرستادت که نمونه فرهنگست رسید خانه آباد

محبت زیاد ماشاء الله در زرنگی تمام هستید که سوغات طهران و مبارکباد فتح

اورامان[۶] و هدیه اجازه عروس کرده و شما نزا بیک قالیچه و بازیچه تمام میکنید

هیهات هیهات لما توعدون ما از طوایف تفلیس و ظرائف پاریس

و مشوقات[۷] چین و تحف قسطنطین نفرستید مشکل است که اینکار صورت بگیرد

---

[۴] گنجی و نقدی کدخدایان طایفه شده می باشد

[۶] اورامان نام جایی است

[۷] مشوقات

وکسی این عروس را بر تخت و این تخت را بر بخت سوار کند تا این حاجی و آقا
عبدالحسین حاجی چه صلاح دانند چون حکایت داراملن بمیان آمد خوبست قدری
از آن مردمان پوتره و وحشیان بدبخت دنبویسیم این طایفه شریر از برنا و
پیر بنجیال شوامخ و قلال بوارخ استظهار داشته سالیان دراز بتاخت و تاز
عادت نموده یک سال ابنجیال تغییر حکومت از تدبیر خصومت آسوده بودند
در بعضی لطایف سخن هشته علی و حسن داشتند تا اینکه از این خیال مأیوس
شده ساختن قلعه مریوان بحکم دیوان که خلاف رای دیوان بمیان آمده استحکام
آن مکان را مایه تزلزل ارکان دانسته و چندی بخیال رفتن قلعه و گرفتن محمد
باقرخان و خرابی مریوان افتادند و رفتن مرا بآن سامان مایه تقویت آنها
دانسته دست محرک خارج و داخل قومی آن بلهان غوی شده غفلة آن جا دو
کارشه که هیچ زمان او ان در این ولایت سهو و شبه و اتفاق نیفتاده و استخلاص
من در آن میان غریب تر از همه بود که در آن تیرباران شاید در آن میان
یکی کارگر شود از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی جستیم و رستیم و
الحمد لله خستیم و شکستیم   فلیس الفرار الیوم عارا علی الفتی   اذا

شوامخ
بالاهای کوه
بوارخ
کوههای بلند
کارشه

داد مردی داد ندو دو فوج و سه عراده توپ را از طرف لیسار برای

جلب نفع و سد و سلب فرستند[1] فشو و مامور نمود و الحمد لله تعالی بسلامت

رفتند در منزل با چوه بعضی سخنان با چوه محمد سعید خان نوشته بود که ده نفر

تفنگچی در سر پل گذاشته ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی تواند

بکند نفع حضور مگر که داور با تراشنزل نماید پل چوبین کشیده و سنگرها را

بسته بعزم جدال نشسته بودند لشکر مسعود روز و رود و جوی رش و شوریا

چشمه آب را گرفتند که اگر آن چشمه بدست لشکر نمی افتاد از بی آبی تابی

داشتند و شب بیست و یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه چخبر[2] مارپیچ و سنگرها

تا کنار رودخانه سیروان[3] برده صبح که فوج افشار خبردار شد بغیرت آمده

سنگرهای دیگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن بلوفان موج احتیاط نموده

از آب شتاب گذشتند سنگرها را گرفتند که در حقیقت چون بطاز شط و چون

عقاب[4] بر آن عقاب برآمدند و از دریای سیروان گروه آتش فشان پیدا

سنگر و ند گلوله نارنجک و توفوز در آن حوالی و حواشی چون ذرات متلاشی

شد[5] که بکبر باکید و کمر از صدمت گلوله مهو افشسته جبره زمین کرد و بدرو رو ۲

سیروان[3]: رودخانه ایست که از اجتماع آبهای کردستان و شهرزور حاصل شده از دو فرسخی بغداد در طرف شرقی دجله داخل دجله میشود و آن رودخانه را عربان دیاله میگویند و اسم قدیم آن که در جهان ضبط است تامرا است

بکر برادر زن [illegible] ... ۱۳

در این سور و سرور چکنند و بالفعل یکی از جوان و پیر و صغیر و کبیر انتظار مرام
بیکران دارند که دریای نوال شاهنشاهی موج گیرد و موج عطا اوج پذیرد
یکی نشان با قدر و شان و یکی حمایل منطقه مثال و یکی خلعت مطلعت و یکی منصب
و مواجب بگیرد و فخرد بیکت جا گفته بود که با اتفاق داوران دولتین
علیتین از عهدهٔ آنها برنمی‌آید نمیدانم شاهزاده چه اصراری دارد والحمدلله تعالی
دولت علیهٔ ایران با لشکر قلیل با این فتح جلیل و نجح نبیل فایز و حایز شده
و در این سرحدات قرون بسیار این قرار مسامرهٔ لیل و مذاکرهٔ جلیل خواهد بود و
ساختن قلعهٔ مبارکهٔ شاه‌آباد و مریوان که در این زمان کمتر از فتح اورامان نیست و
با آن وحشت و دهشت که خاص و عام را گرفته از ساختن و پرداختن خصوصیات
سنگر و دیوار قلعه بقطر سه ذرع از آهک و سنگ با ارتفاع پنج ذرع [illegible]
که به انجام و اتمام برسد و در زمان خوشحالی و راحت که همه فارغ البال و راحت الحال
بودند با چنین وحشت از عهده بیرون نیامدند که در آن سرحد برای دولت علیه
مایهٔ خجلت خفیه بود والحمدلله تعالی از بخت دارای دیهیم و تخت آن بر ما
مخصوص و بنیان مرصوص ساخته و پرداخته شد امیدوارم که انشاءالله تعالی

مسامره
افسانه گفتن

همین امسال بانجام برسد که از تائید پروردگار و باطن ائمه اطهار چنان قلعه
برافراشتیم و چنین قلعه ساختیم تا دشمنان دین و دولت کور شوند و دوستان
مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین با در برای جواب
یکدو روزی معطل شد ولی این کاغذ تلافی زمان سابق را کرد از عروسی خواسته
بودید انشاء الله مبارک است یا یحیی خذ العروس بقوة والکرویس بقوة
اینک برفاقت آقای ناظر بخدمت میرسد هر آن ناظر که منظور رسید اند از
چراغ و لیتش نوری ندارد انشاء الله تعالی در تهیه و سرانجام باشید که فصل
میزان و عقرب میزان عیش و طرب است انشاء الله شما در وقت خزان بهار
شاد و کامی کامیاب باشید نوشته بودید خیلی میل دارید که اگر فراغتی باشد
بکردستان بیائید امسال نوبت شیران گنجه است و میران بنجه
گلیم از دست بیاو که نالی بگذارش کر افتاد هر وقت تشریف
بیاورید بسته بمیل شماست از نواب حسام ملول و ام اقبال به بحق الرسول تشیت
که خبر ندارم گویا نشسته است که تشریف برده بودند و من از کثرت مشاغل
گرامی غافل نیستم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است

کرویس
طایفه هستند قریب
بکردستان

قوه
بکسر قاف
در زبان

گنجه
ولایتی است
از آذربایجان

میرزا رضای وکیل منشی باشی نوشته شده ماه رمضان ۱۲۸۶

آقا میرزا رضا اشرار اورامان مشهور بودند و اخیار آن سامان مستور را پامال
نمودند و همیشه بر حوالی جوانرود و بلاد اعالی کاوه رود می‌تاختند و اورا
پیوسته بجور و کامی علم عصیان می‌افراشتند و طبل خیره سری می‌نواختند
الحمد لله تعالی از عون الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی و خاقانی آن طبل
دریده شد و آن حبل بریده بسکه از شب و غارات دیوان در صحرا و دهات
مریوان نوشتیم و از آتش فساد سهراب کچل و غبار جمه دزد و قتل برستیم

خسته شدیم بیت — تیز در ریش کنجه و تفلیس
تا به تبریز و بیلقان چه رسد — چه ضرور که بد و ربرو بیلیت
تیز در ریش باوه و نفشو — تا بذرلی و شابیان چه رسد

تا چند قصه بیاد بر و غصه ساخلو بباید ترک شادی کرد و غم خورد نه جای
قهوه را بایست کم خورد ان شاء الله تعالی بعض امور از توجه جناب اجل اکرم [illegible]
منظم خواهد شد قدری از حکایتهای جسید و شکایتهای شدید باید نوشت
این لیائل قوسی بدلائل حسی و ترسی بپایان نمیرسد مگر با این افسانها بانجام

افسانها بانجام برسانیم اگرچه شاعر گفته   بیت

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید   شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز

در اوایل رمضان مذکور شد که از گروس الغ[1] بتعجیل با بنولا بیست یابو شده کرالاغ

و دواب برای حمل بنه و اسباب ببرد چون لرج با سوسیبتان و وزیر مختار

روانه فرنگستان است بدان عروس در ملک گروس بیجا حمل و سرکشی خویشا

و اقارب با بیجالت واجب است حتی گفتند پولی هم آورده‌اند که اگر آقا میرزا[2]

ابوطالب با نیکاه راغب نباشد خود بی‌شرط و قید مالی از عمرو و زید کرایه

کرده بزودی برساند دوستم روزی همه در میان همه افتاد که چه شده با این

زودی کار بجدائی و فراق بل بنفاق کشید و آن تعریفات الدوله و تشریفات

شهر و بلد چه ثمری بخشید و هرکسی حدسی میزد ولی صائب نبود تا آقا رشیدی بخیر

با ضمیر[3] جنبا نشید آدم وزیر مختار رسید بعنوان حکایت با آقا شکایت نوشته بود

و از مداخله ناظر و معامله منظور شرحی مسطور داشته و با وجود سیر فرنگستان

سیرت گرجستان که دیده و شنیده بود با طبع غیور متحمل این امور و آن جسور

نشده و آن دوست ماه با پیام و ابهام هرچه پیغام و سلام و داده که طاقت

از طلاق

[1] الغ اسم آبادی قریه الله دکاه

[2] آقا میرزا ابوطالب تاجر اصفهانی که بقول حاجی میرزا ابراهیم تمیز خویشش و صبی جبلی مرحوم والی است

[3] ضمیر ضرر و نقصان و غیره

در خدارست و عفافت و رشافت و خوبی و محبوبیست هر که محبوب الطافست
محبوب استغنا راست و هر ولایت عادتی دارد و امر عادت سعادتی
بگوش هوش کسی فرو نرفته بود تا روزی سرهنگ جوان باندرون دولت
بود و دید کاسه رنگاب که در حقیقت گذابست آورده ناظر برای بعضی
از خدمه حاضر کرده و در میان حیاط با میل و نشاط و منظور موافق روی
در هم نشسته اند و دست با یکدیگر آلوده و بسته اند یحیی خان از ملاحظه این احوال
بمدلول ان الشباب والفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسدة
با خانم درآویخت که این چه عمارت است و کنیزان بر سر او ریختند که این چه کارست
خانم در زیر کرسی از غش یحیی خان از کرسی بفرش افتاد و کنیزان عوان غایب
شدند و سرهنگ جوان مغلوب خانم مدهوش و مبهوت و یحیی خان کاودانیمو
و در این گیر و دار خبر بوزیر مختار رسید بی اختیار باندرون شتافت و دید
حالت مجلس قاضی همدان که شیخ در کتاب گلستان بیان کرده

کنیزان سیه بختند در یک جا — همه حیرت زده چون نقش دیوار
نفسها سرد و بر دیوار پا پشت — جبینها زرد و بر لبها سرانگشت

رنگاب انگور ترشی است که کردستانیها رنگاب میگویند و در طهران کاواچه میگویند

کاودانی نزدیک بود که بمیرد

دانست که کار از چاره و آهو گردانی گذشته نوبت اسبوانی است و

پند است نه پند هنگام فضیحت است نه نصیحت اول آقای ناظر را که خمیرمایه شرور

و سمیر لیالی سرور بود انست بخطاب و عتاب کشید در حضور مومنین بلده گفتا

بمائه جلده نکرده آن معمور مغرور را بضرب کاو سر از پا و سر در نمی شناخت بلدرا

نشده بچوب فلک صدای او را بفلک رسانیدند و از وی همه حاجی شحنه سیاه

انشی کاوی خشی نمای تا سحنه گریخت کنیزهای عزیز و دایه پرمایه و خدم حرم که محرم

اینکار و مجرم این عار بودند هر یکی بجائی متواری گردیدند پشتری ظهر حمار تعبطا

و یکمری محجر فاید بدنیار جز آن الله که محتاله ولد است کسی را در آن خانه از همراهان

مردانه و زنانه نگذاشتند و قراول احتراس بر در گرپاس موکل شد و درب

اندرون مقفل که آفتاب از روزن نتابد و مرد و زن در کوی و برزن بخوابند و

روز است ناظر با رجل مضروب و رجل منهوب بسنج تشریف آورده است

با دو مضاف الیه و مضافات پیکند که مقام کرم و مقام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا

و رخت خواب افتاده و نان و آب آماده داشت امسال از خدمت دور

و از نعمت مهجور است افسوس که در دفتر حرم ایام آنرا شبی

نویسد این بشبی   بعد از این واقعه خبری از آن باقی نیست بشاوزیر مختار خود
پولتیکات بکار برد اگر از اول مدارا نمیکرد این صاحب سید حرم بقید نمی افتاد ولی عکس
این کار این شد که کار از پرده بدر رفت و انحراف مسامره تحریکات و
مذاکره و در روز نزدیکیت کردید آنچه نباید خلق گفتند و شنیدند تا فردا چه شود
اللیل حبلی تسع الخرق علی الراقع لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و انصافا محترم هم

کاغذیست که محمدعلی خان وزیر مختار نوشته شد مشار الیه
بعد از ورود دار الخلافه بخیال فساد در کار کرد و پشیمان
افتاده در تحریکات و اخلال مضایقه نکرده و علی الظاهر در
مقام معذرت بر آمده یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
و کاغذ رمزی باغوای مشار الیه بدست افتاده که بزعم خود
اهل ولایت را تحریک نموده که بزیارت حضرت عبد العظیم
بروند و پول سفید از برای

روسیاه خوبست که نرمی توان لشکر آراستن و خندانند

عالمیان شما را الیه را خجل کرد که آن کاغذ بدست افتاد

جناب وزیر مختار   بعد از حرکت از حوالی این بیابان وارد و بدار معدلت بنیان

نوشته از شما خطوط و مکتوبی محفوظ نشده بود هم ولیکن عجیب اخبار چونها

از اجنبیان اشعار درین شهر بسیار بود   قاصد رسید و نامه رسید و خبر پسید

قبض شد و کیل برای ساختن کاغذ معتمد الذلیل شد مشهور است گفتی قبول کرد و هم اگر

گردی شکایات افتاد قسم خوردی یقین داشتم که دروغ است استکشاف شما

وقایع و استکشاف شما از وقایع مایه حیرت گردید که این اخبار صادره و اسرار

غیر سازنده که در میان جموع عوام شیوع تمام دارد کدام است این تحریرات

فصیح و تقریرات ملیح را چه نام نوشته بود دید خدای نخواسته حاشیه نشینان

و بادنجان و رقاب چنیان خاطر بنده را بخیالات فاسده نسبت بشما مشوب

نکنند همه پیدا شد بنده حاشیه نشین بادنجان و رقاب چنین بدارم که

گر تعلق دل داشته باشد یکی نقطه دل و یکی نقطه چین باشد و یکی نکته بین کیا

---

۱ زیبا ... ریحان ... تفصیل ... نرمی ... توضیح

۲ استکشاف
طلب کشف کردن است
و استکشاف در حاشیه
نسخه بدل نوشته اند
و آن بمعنی شک داشتن
و بی‌باکم کردن است
توضیح

۳ ... نشستن ... خدا ...

۴ سازنده
بتشدید را
معاشرت دهنده
کننده
۱۴

تصدیق

و مبارک که الحمد لله بعد از مدتی که بوطن قبیله و عطن فصیله رفتم همه رعایای
گروس شاکر و راضی بخلاف عهود ماضی دیدم شبهایی وحشت در بستر فراغت خفتند و
روزهایی دهشت در کار معاش گله گوسپند شان در صحرا یله و گرگهای ... می‌شدند
از جفا در گله چنانچه در آخر مکتوب سابق از اقبال بعضی از آن صفحات کیفیت برای آوری شرح
خواهد شد و اگر اظهارات اینگونه مقالات را خدا نکرده عار و عوار گروس
می‌پندارید شنید مقامات دیگر بود که در دو نخواهی بعرض پایه بایستگان حضور
باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید که الحمد لله تعالی از بخت و آرای همایون
و بخت و اقبال بی‌زوال شاهنشاه بیهمال در زمان قلیل در این سرحد چه ... اتفاق
افتاده که خودتان باین عبارات برشته بیان کشیده دهید تا آنکه قبل از نهیب
فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت والا عرض تهنیت نمایم که بی مبالغه و اغراق
در عالم خودشان فتح سبستاپل برابر بود و این فتح قارص قلعه که فتح نامه باطراف
فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان قصه کوه یا کاه و حدیث سها با ماه است
و کمترین را اعتقاد این است که ظهور این فتنه و وقوع این فتح از نتایج بخت و
اقبال لایزال بود تا بر همه ثابت و مبرهن شود که سرکار والا بهمان طور که

عطن

فصیله

که در قرب جوار این شامات و ثبوت ایرانی و یا ثبوت عثمانی را شنیده باشید

پیدا بیت السلامة فی السکوت و ملازمة البیوت نه خوب بگویید و نه عیب بجویید

نه طالب کرد و صحراگرد باشید و نه راغب زر و زن[2] مرد و از این شقوق لازمه

و حقوق جازمه هیچیک را اختیار نکردید با آنکه مختار بودید بخلاف بعضی اخبار

شایع و اسرار ذایع[3] شد که هیچ پسندیده شما نبود و چون سبق کلام و فتق[4] خرام

از شما شد بقول خواجه محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن والجروح

قصاص از آنجهت ناچار بطور پند و نصیحت زحمت افزای شما نوشته بودید فقط از

بنده به بندگی والا بیشتر از وصیتی است که با خانواده والی مرحوم کرده‌ام

فی الحقیقه با خودتان خیلی زیرک و عقول[5] بجا آورده و با بنده را خیلی ساده

و جهول و لر[6] مشهور بد کالطبل من تحت القطیفة علی ای حال مذاکره شما در

امور این بیابان با مساعده شما با جبال کردستان شرعاً و عرفاً عقلاً و نقلاً

نه حالا بلکه هیچ زمان هیچ صلاح و صواب نیست و اگر بعرض حضور ظهور

همایون هم برسد یقین مقدوح خواهید بود و نه ممدوح مرضوض[7] خواهید بود

نه مرخوص اگر بگویند بجهت قرب جوار کردوس با کردستان است و این

نعمت شدند و برحمت پیوستند و بتربیت این بنده را دست نشان بی نشان

و نشان افزوده شد بعد از رفتن از این مرز و بوم یک کلمه از سخن اتفاقی معلوم نکردند

تا با آشنایان ولایتی چه رسد   تو پنداری خیالی بود و خوابی   غرض آن بود

چنان آمدید و چنان رفتید کان لم یکن شیئاً مذکورا نه از دروغ و راست

انعام و مواشی چه باشد بید و نه از دروغ و راست عوام و حواشی گویا

یاد هم هرزه باشد کلامی کنید کتی   هیچ بیلدم عمرم بجه کلامی بخشید کتی

و اگر بگویید من علاوه قریب دارو داد حکم جبر جوار و رفع مواصلتی فاسد کرده‌ام

و مناسبتی کاسد و نقصان خانه و مایه و شکایت بیگانه و همسایه را باید از بن و لایت

تکمیل و تحصیل تمام بسیهات الضرب فی حدید بارد بقول آقا محمد حسین تفرشی

شما نه آن ناقص کامل خواهید شد و نه این ناقص قابل و لا یصلح العطار ما افسد الدهر

مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث لازم نیست که همه جا اکتساب تأنیث کند

بالعکس و ربما کسب شان اولا تأنیثاً ان کان یحذف موهلا   و اگر این فتح باب

شود محمد علی خان تفرشی هم در کار کردن هم باید مداخله نماید که صیغه مرحوم

زین العابدین خان را عروس است راستی حیف است که شما با وجود داشتن

که حسباً و نسباً با من برابر و رتبةً و تجربةً بالاتر باشد که عظم شما در این کار در انظار

یکی بر هزاری باشد اگر فرهاد شد شیرین بماناد چه باک از زر و گل شیرین

بماناد نه طفلی که طفیل وجود و طفیل جود شما باشد نوشته بودید فصل مشبعی از

نیت واقعی خودتان در محضر جناب قوام الدوله بیان کرده اید و لا نمیدانم در

آن محضر بحضور من چه گفته اید ایشان هم از موضوع و محمول و مصنوع و مجعول هیچ

خبر دارند نه در تقدیر خدا غیب میدانند و در تقریر شما عیب ثانیاً معروفست

هر که تنها قاضی رود راضی برگردد و هر جوابی داده باشند از بیش و کم و کیف

و کم اطلاع نداشته اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً شما را بجان امین جاهی و آقا

عبدالحسین باجی و بارواح والد شهید و تربت جد سعید قسم میدهم که از گذشتن

این شکار بگذرید که همه پی و عصب است و صید او رنج و تعب نصحتک

فالتمس بالیث غیری طعاماً ان الحمی کان عرا و زیاده از این بوقاحت

منظر و قباحت مخبر و بذائت لسان و فظاظت بیان من راضی مشوید که در پیشگاه

مقدس و بارگاه اقدس اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه

بدادری ایستاده به لول یوم تبلی السرائر دقایق و ضمایر بث شکوی

کنم و او مردی و هم لاشک که ضرفه نبرد روز باز خواست نان حلال

شیخ ز آب حرام ما و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا با آن تفصیلات که مینویسد

چه ضرور است بحرف محمود شماز و طرف ابراهیم طناز خود را و مرا بزحمت

بنیدازید از بسکه بمهلات پرداختم اصل مطلب از میان رفت در باب فراری سرباز

شرحی نوشته بودید با چاپار سابق و لاحق آنچه حق و صدق بود خدمت جناب

شوکتمآب اجل اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شده است بلکه در تحریرات

لاحق که خبر وصول آرد والی قشار داشت برای تفریح خاطر جناب معظم الیه چیزی

نوشتم که آرد والی سبیل تابیده تراشیده نخراشیده بر روی برف شوره پا شده

تشریف می‌آورد با تعظیم نظامی که تکلیم حرامی است در ولایت کردی می‌گفت

ترکی میگفت هاهی قداست میرزا وزیر مختار بله بولور دی نعوذ بالله که جنون و ریگ

و فنون طوری بجوش و خروش می‌آمد و اگر بگفته ملا اول داده هم می‌بود

گل بود و سبزه نیز آراسته شد و یقین است که آرد والی معظم از ولی دست

نمی‌کشید این بنده هم از چیلی زا اثر این قافیه‌ها نا فیه می‌شد بارمی نوشته

بودید حکم کلیه دیوان در ماده نوکر و رعیت بر این است که آنچه رعیت است

محمود شماز

اشاره به آقا سید محمود

اصفهانی است

ابراهیم طناز

بحاجی میرزا ابراهیم است

ترکها یعنی اینچنین

فرمودند

قاطبه مطلق باشند که از هرجا بهرجا بخواهند بروند و تمکین ورزند و آنها توطن
اصلی خود شان باشد و آنچه نوکر است عموماً باید تبعیت باشند و همین که
در دایره نوکری قرار گرفتند و اسم آنها در دفتری شد ساکن همان ولایت باشند
خوب است مجهول معلوم شده و مطلبی مفهوم و معلوم گشته امر بیان آن واقع را خدمت جناب
جلالتمآب اجل اکرم عرض کرده ام هرچه فرموده و بدان اطاعت خواهد شد و
خلاصه این مطلب این است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین
فداه در ممالک محروسه از هر ولایت سواری و فوجی معین فرموده اند
و از آن محل باید گرفته شود و از آنجمله در افواج صدگانه فوج گروس که از
اکراد می جهان آرای بهارکید این است که باید گروستانی از بلوکات گروس و ساکن
باشد و لرستانی از طوایف لرستان نباید بهانی و در این فوج شریک نیست و
یا بروجردی در آن فوج سهیم باشد و در این صورت فوج گروس که تمام از
اکراد آن ولایت که با آنجا مأمور شده تا آنجا آمده و سان دیده و مشق ارشید؟ با
کرانی را از گروستانی تمیز میدهد بل آن سرتیپ نهاده و از پاره سان تا
بحال که در ولایت مردم آسایش دیده اند تفرقه های کهنه است که نجات

و وطن بر میگردند و اغلب اهالی ولایات گروس و گرانی از رعیت کرد نشینات

که در باب بجهة حفظ رعیت خود اغلب سرباز را ازین رعیت فراری بر فرستاده

کرده اند و همه ممالک ملک شاهنشاه و همه رعایا عبد و رق پادشاه

هستند و این در اطاعت اوامر و نواحی شاهنشاهی از همه مطیع تر است و سیر

حکم بر این باشد که در افواج صدگانه فوج طمع گروس نشینی است و محمد علیخان

سرهنگ فوج ظفر هم باید در آن فوج سرجوقه باشد همان آن بی چون و چرا او

خواهیم فرستاد و چه فرمان یزدان چه فرمان شاه لا یسئل عما یفعل و هم

یسئلون و هم بامره یعملون اگر خواهند فرمود هر محل باید فوج و سوار خود را

بدهد کل شیئ یرجع الی اصله اینکه نوشته اید آنچه رعیت است قاطبه مطلقند

و آنچه نوکر است عموماً مقید من که فهمم قاصر است و عقلم حاصر چنین توجیه میکنم

که رعیت مطلقا مطلقند یعنی از دولت فلان تیبه نبوده رعیت صد ساله هم باشد

بیهیچ و کجا برود آزاد است و حکمت این حکم آنست که تا تعدی بی حسابی نباشد

رعیتی که صد سال جائی خانه و کاچال داشته باشد بجائی نمیرود و همین که

فرار کرد معلوم است از تکالیف شاق و حوالجات ما لا یطاق است

که کربت غربت را بر وطن و قربت اختیار میکنند مگر آنکه آبادی آن محل
از برکت آلهی زیاده شده باشد از تنگی مکان و کثرت مال و تحصیل بجای
دیگر نقل و تحویل نمایند و آنچه نوکر است عموماً مقید است بانمعنی است
که نوکری ایج سفر دارد و خوف و خطر بسیار هر که بمیل خود یا بحکم دیوان
ربقه چاکری را بر رقبه نهاد نباید بجائی رود که نظام لشکر بهم میخورد و این
در صورتی است که فلان نگارستانی[1] در دفتر سلطانی و بهمان نوبهاری[2]
در دیوان شهریاری ثبت باشد نه آنکه احمد شهدائی[3] را بجای محمود حلوائی
قلم بدهند باری چون تعلیقه رفیعه جناب معظم الیه را فرستاده بود دیدیم تحصیلدار
در خصوص سه نفر نوشته بود برای اطاعت حکم جناب معظم الیه محصل[4]
فرستادیم و نماینده بفرستند که آن سه نفر در هر جا باشند فی سهلها و جبلها
و برها و بحرها گرفته تسلیم محصل بکنند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت ولی
حکم کلیه را طالب هستیم که جناب اجل اکرم مرقوم فرمایند که فوج طلع ویسیان
مستثنی از افواج صدگانه است و این را هم بهانه نجویند که اگر سمت جهت یا...
و همدان [illegible]

کنید با وجود اینکه پیدا نبید رنگ تنزو پیشا نبود و شمشیر سرخیم و افعی
سهیم با حکم محکم همچون که نوشته ام محمد علی خان سرهنگ را بجای سرجوقه
آن فوج خواهم فرستاد و دیگر یقین است که از چهار نفر لات و لوت بیشتر
پا چها الکن مضایقه نخواهم کرد و اینکه نوشته بود و با این فوج تازه نیست
چندین سال است گرفته شده است اگر مثلا بالفرض سی سال باشد که بعرض
نرسیده باشد گناهی ندارد و بسا معایب این ولایت بود که در این سالها
بعرض نرسانده بودند چندین سال بود که در ولایت مریوان محمد بیک
چاپاپ[1] و احمد بیک چاپاپ[2] بحکم مرحوم والی حکومت داشتند و هیچ اولیای
دولت خبر نداشتند و اگر از اینکار با خبر می داشتند[3] او را می بخود و کاری
نمی افتاد و آن هم مثل سایر بلوکات که خدمت می بست این شده هم یکی
از آن مسائل باشد بعد از عرض و اطلاع حاکم رو مسئول هر چه کنید با شماست
چون در اول مکتوب وعده از شرارت این جماعت ایلات[4] داده بود و هم چند فقره
داشتم نوشتم و یقین که دیدم که تحقیقین شما نشد با هیچ اراده نداشته چرا که اگر شما
می گفتند مطلع شده بد انجا فرستاده پیدا دید و بسا مستحق و مستوجب تنبیه شما

[1] [illegible]
[2] چاپاپ بر وزن شداد بسیار فریاد زن
[3] اردبیلی فوجی هستند
[4] ضایعات گذشته

دین پناه سجده شکر میکرد و بدر که چند سال است از این هبوط و وبال مردم ولایت
آسوده اند چون فرستاده شما تعجیل داشت فرصت تعیین سال و ماه نشد
سأنبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا[1] و لافقره صیدی مراد کدخدایی
کاوانه جار[2] است که کاوانه جار[3] ملک سلطان جانم همشیره اسپید تقدخان است
که آن کدخدای بدبخت گویا لیاسک یکی از مندمیها چوبی سخت زده بود آن سنگ
فریاد کنان با تقدعلی رفت غیرت تقدی قبول نکرده با جمعی تقریبه
مزبور آمده صیدی بیچاره را آورده حکم کرد که جادر بر سر او انداختند
عقد کنند آخوند صیغه نکاح را جاری کرد همین که بسفاح[4] رسید تقدی بستی
رخسار و بلشتی گفتار را بهانه کرد و بعد از واسطه چند و دادن مبلغی نقد و تقدی
قند تقدی طلاق داد و برادران او هم مبلغی گرفتند و صیدی مراد را
بنا مراوی طلاق داده الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان[5]
گویا حق رجوع را مصالحه نکرده باشند و کدخدا هم از ترس زوج دیگر اختیار
نکرده است بیوه ولیوه و آن کریوه[6] باقی مانده است ثانیا نوشته بودید در سرحد
مطلب میان شهرکی و مندمی خلاف شده بود که مندمی جمعیت کرده

[2] کاوانه جا نام موضعی است
[3] کاوانه جار یعنی همسایگان
[4] سفاح بکفر زنا کردن
[6] کریوه بفتح اول کوه کوچک

برشهرکی

جدال و جنگ نیست بگفتن حلوا دهن شیرین نشود و بداشتن اسباب غوغا
دشمن غمگین. خطه نام مندمیرا که بکروس رفته بود گرفتند و چند روزی در حبس آقا
ماند. مندمیرا فرستاده فتحعلی بیک برادرزاده آقا عبدالحسین را گرفته آوردند
گفتند که ما هم در مقابل تفنگ خان دار آقا اسباب حرب باید بکار بریم. با خطا
کرتشی آنقدر بر سر و مغز آن بیچاره زدند که تا خطه را از آن خطا آورده
فتحعلی بیک را خلاص کردند. معلوم شد که تفنگ خان دار بقدر خاکرتشی شعله
و آتشی ندارد. و کرتشی گویا باصطلاح کردها خاریست که سر او شکسته [illegible]
برای اشتغال حواس خمسه این مواد خمسه تحریر شد. حالا الحمد لله جای شکر است
که از برکت وجود فایض الجود اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه روحنا فداه
آن کرکها خزیده و در بیغولها آرمیده اند. آقا عبدالحسین از کروس تا نجف آباد
با قبای منمنم و عمامه ململ و قرآن حمایل و همیان بغل و عصای بادام و [illegible]
اندام آشنا من الطارق و السارق میرود و سیب عاطر را با طیب خاطر میخورد
و هیچ نمیگوید. بیت

این توئی با من غوغای رقیبان تا به کی
وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش
هیچ شکر نعمت دولت شاهنشاه کجا

ملتم
سر دو در هم
پیوسته

نمیگذ

نمی کند و چنان میداند که اجب جوزی و بره سوزی و تفنگ شش خان است
که شیاطین انسی هراس دارند نزدیک بود که باز پارسال بوساوس شیطانی
و هوا و هوس نفسانی چوب بسوراخ زنبور کنند خداوند وجود مسعود شاهنشاه
اسلامیان پناه را تا ابد پاینده بدارد که اعتنائی بآن ضغاین و اغراض
و النفاقی بآن حقاین و امراض نفرموده خداوند انشاءالله آن وجود مبارک را
در اریکه جهانداری پاینده و خورشید رایتش را تا ابد پاینده بدارد و نجوم
و آراء الامجاد و باید تو بیگذید پی نفر و مکتوب را نفرستید که یک شب در این اطناب
و اسهاب تعب کشیده ام   گر نامرتب است و گر نامدون است
عیبم مکن که در شب هجران نوشته ام   قلم سرکشی کرد و من هم نتوانستم جلو
او را بگیرم تا آخر خواب غلبه کرد و گفتم اطفئ السراج فقد طلع الصبح انشاءالله
هیچ ملالی و کلالی نداشته باشید از سایه بلند پایه قهرمان الماء و الطین سلطان
السلاطین روحنا فداه آقا عبدالحسین تنها هم برود از تنها وحشت نخواهد داشت
مثل میرابه پاسبانی او مینفرستم که زحمت حمل و نقل تفنگ را هم در دوش داشته باشد
اعرابی مال [illegible] و محتاج به آید تجز نیست داری حاج خداوند از ملاقی

راضی باشد بفته ربز زبان و جاری شد که گفت دو سال است مبلغ بیست و
پنج تومان به مداخل خسرو آباد افزوده شده است پرسیدم از کجا گفت هر ساله
در ایام تابستان باید بیست و پنج تومان پول کشیکچی بدهیم که در سرتپه ها بایستند تا
کرد و سوار کرد را دیده ما را خبر کنند که بیایند و بگریزیم مال را و قایه جان
بکنیم دو سال است از اینکار آسوده ایم گفتم خدا پدر رشت را بیامرزد و تصور نکنید
که آن خمسه مسترقه دروغ است و اگر راست بود بعرض شما میرسید یکی را
اسمعیل خان که چند سال مباشر مسند می بود دیگری را در حضور جمعی بیان کرده است
و میگفت اگر رجوع بمکاتیب بکنیم از عشره کامله هم خواهد گذشت چونکه صد آمد
نود هم پیش ماست زیاده زحمت است ۲۲ ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۸

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی خداداد بیک [illegible] رسید
خیلی اخبار خوش داشت مناسب آن است که بگویم قاصد ماست که بلطف خدا
داد آمد از آنجمله از مرحمتهای اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه
در حق سرکار شرحی اصابت نفحة من نفحاته و رشحة من سحائبه کان هنوز از

[illegible]
بجهت اول نکته داشتن
[illegible]
اصابت نفحه
رسید ترا رایحه
خوشی از عطر او
رشحه از آسمان
یعنی از آسمان
جود او

شما لایق بود انشاء و خدمت نمود زینت ایوان شما انه ما باشد زیور ریکت ران ها
از شما بشود تا به بینم این نوشت با آن زیبا و این شیم با آن دیباچه طور برابری
خواهد کرد خاقانی خوب گفته است   چون با نظر تو همنشین گشت   شیشه ها
بر شیشه گشت   انشاء الله تعالی در زیر سایه بلند پایه همایون، و حافظه
ادام الله سعادتک و بهجتک و حرس من نوائب الدهر مهجتک زرفکت القیه
علیها تلین لک شانیه و معاطفه و تدنو علیک مجانیه و مقاطفه بحق محمد و آله چون
رافع تعجیل داشت مجال تفصیل نیست کاغذ سابق تو که سواد آن انشاء شده بود
انشاء الله تعالی پسند خاطر شریف شده است و با این و لایت تعریف
میکردند و من گفتم تا آن را باید و رئیس طلبا وزیری بی نظیر شرحی بنویسید و تصحیح
بکنند من قبول نخواهم کرد زیاده زحمت است

بجعفر علی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار   مراسله مختصر شما در احسن اوان و اصل جامع مبنا مختصر
نافع شما خوب دراز و کوتاه و سفید و سیاه بهم افتاده است بقول منوچهری
سرو بالا دار در پهلوی مورد   چون دراز سیبی در کنار کوتهی

بوستان افروز پیش ضمیران　　چون بزاری پیش روی فربهی

نوشته بود باید بخواهیشتید در هر فصلی شرحی قلمی دارید بهتر که پنجه را درین کار رنجه

نکرده بود بنان را درین بیان نیازرده فذروه فی سنبله

مرآن گفته را گر بود ناصواب　　بسوزان باتش بشویان بآب

که مرفوع الاثر ومقطوع الثمر باشد خون بجوش نشستن محال است ومحال من

اگر کاهی برکتازی درود ده درازی کنم باز از برکت براعت وحرکت یراعت

شما است مثنوی را چون تو مبدا بوده گر فزون گردد تو اش افزوده

گردن این مثنوی را بسته　　میکشی آن سو که تو دانسته

مثنوی پویان کشنده ناپدید　　ناپدید از جاهلی کش نیست دید

همت عالی تو ای مرتجی　　میکشد ما را خدا داند کجا

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین　　میدهد حق آرزوی متقین

چون متقین ختم شد از آنست که رحمت میدهم اتقوا من مواضع التهم تو هم

ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نوشته بود باید بشد که من فرستادم

دروغ و عدم صحت او برجناب اجل اکرم اعظم آقا دام اقباله تعالی ثابت

مرتجی
بصیغه مفعول اسم
داشته شده

و بسر هوش شد من مخصوصاً سندی خدمت جناب معظم الیه نفرستاده ام که
دروغ و خلاف و کذب و گزاف نا معلوم نشود و اگر بالفرض چیزی هم به
رای صواب نمای ایشان معلوم شده باشد خلاف ادب و بیجا هست عقل مفهوم است
جای توحش و تشویش نیست چرا که یک اربعین تمام است که به تکالیف شرعیه
سی و شش سال است تصاریف عرفیه قدم گذاشته ام العیاذ بالله تعالی
عن مقولاتی تعالی نوشته ام جز خلاف نگفته ام جز گزاف همه چیز خورده ام حتی
روزه رمضان همه کار کرده ام جز طاعت یزدان عهدی نبسته ام جز بهمت
و عقدی نگسسته ام جز توبت هرچه خوانده ام خرافات بوده و هر جا رفته ام
خرابات سالها هست که به شیدائی و رسوائی معروف گشته ام و قلاشی و
رسوائی موصوف ترک عادت موجب مرض است قول و فعل چنین شخص چه محل
اعتبار هست کسی اگر او را معظم تربیت نکند البته در آخر عمر که زمان
شیخوخت است تربیت نخواهد شد چون بخل در مبداء فیاض نیست و در عالم
تکوین وجود همه چیز باید موجود باشد از آن است که خدا آفریده است و
خدایم در میان بندگان برگزیده آن جای بی منت داده است و این

ملوان
کنایه از شب و روز است
مجرکه [illegible]

نان بی خشت نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان
بچه کار کشت ما را ولی عربها مثلی دارند الکذوب قد یصدق مشهور است
بیچاره را در مجلسی تهمتی گرفتند چون دست جمعیت قوی بود هرچه فریاد و فغان
و قسم و قرآن بکار برد سودی نبخشید برای دل خوشی خود گفت اگر نزد همه
خجل باشم در نزد صاحب مسئله خجل نخواهم بود این هم دلیل نخواهد شد شاید از
انفعال این استدلال را کرده باشد خبر واحد بقول علما حجت نیست باری هیچ
کلال و ملال از این قیل و قال حاصل نمایید بنده‌ی که نمیتواند خلاف بکند و
خود تان هم میدانید از اقبال همایون روحنا فداه در این سال چه قدر رعیت
گرسنه و بی آسوده بوده اند انشاء الله از برکت وجود مسعود همایون رفته رفته بهتر
خواهد شد خداوند قادر کبیر در شش روز آسمان و زمین را تقدیر فرمود اگر این
بنده حقیر این ولایت را در شش سال بنجبت قاعده بیاورد انشاء الله محل تعجب
و ایراد نیست سال گذشته فی التحقیق از میزان کار خارج است چرا که نداشتیم جز
نوای جنگ و نشنیدیم جز صدای تفنگ انشاء الله تعالی حیاتی باشد بسلامتی خود و
فایض بجود اعلیحضرت همایون روحنا فداه امسال وضع فواید مستحسن در نظ

قواعد مستحسن خواهد شد از آنجمله فرزند تر از هشتاد و سنه در این اول خانه شمار که در هیچ
بلده و دیار نیست معمول بود که باصطلاح اکراد درمالانه گویند که لفظاً و معنیً
قبیح بود و فضیح می‌نمود و چنانچه از حجره و مساکین که یک‌به‌یک بیان چوبین نمی‌یافتند میکشند
و از صاحبان ثروت و غنا مطالبه میکردند تعالیهم عفو و عفتیهم به دعوت شکرانه
سلامتی وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه بخشیده و بر سنگ
رخام کالنقش فی الحجر مرقوم و در مسجد دار الاحسان موسوم شد و انشاء الله
تعالی امید است که اسباب رفاه و آسایش در این دیار روز بروز در افزایش
باشد تا بگویند پس از من که بسر برد و فارا شما هم البته حقوق نعمت ولیعهد
رضوان عهد را که در ذمه اهالی ایران ثابت است از دست نخواهید داد الصالحون
لله والطالحون لی یکی از مباحث گفتگوی مابین شیعه و سنی همین است که ترجیح
بلامرجح و تفضیل فاضل بر مفضول جایز نیست و کردستان هم چنین شیره گلوسوز
نشده که لایق این همه گفتگو و رفت و رو و کند و بو و جستجو باشد اندکی حوصله لازم است
که بسلامتی وجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت همایون انشاءالله فرصت بدهند که
تا تمامی امور تمام شود و از کارها او را فراغت کلی حاصل کرده و دستخط مبارکه

رخام سنگ سفید و مرمر

بلطفعلی خان وزیر مختار نوشته شده بعد از ورود سکروس کاغذی نوشته اظهار ارادتی کرده بود بیست و پنجم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار   لطفعلی خان رسید کاغذ را رسانید انشاء الله تعالی ورود
سکروس و دیدار عروس مبارک و مانوس است همان است که نوشته بودم
ارادتی شما تا سعادتی ببری انشاء الله باید طوماری که گذارید زمانه سازی و زبان
بازی را کطی السجل للکتب بهم بپیچید اگر خدا نکرده چندی بتقریب حسادت و تکذیب
اضداد از شما فعلاً و تدبیراً تقصیری ظاهر شد و از من قولاً و تحریراً قصوری ما هم
بمدلول جزاء سیئة سیئة مثلها بود حالا که شما بقول خودتان یاسری ساخته حدیث
و دلی آماده طاعت آمده اید اهلاً و سهلاً مرحبا انشاء الله آن سر تاج اعتبار
محلی و آن دل آیینه دل محلی باد بحمدالله تعالی سلف یقین است که بعد از ورود
ولایت دانسته اید که آنچه فرما همه روایت بوده نه درایت آقا عبدالحسین قدر
دلیرانه شد باز هم تقصیر است آن جنبوائی که لازمه ملائی است در طبیعت او

تقریب
سخن چینیها

مرکوز است و در طبیعت شما مرموز همیشه بحرف واهی جاهل و قول ساعی شال پر خود
در تحت کار ریخت میکند و بعد از آنکه شما هم این خبر را بشنوید هزار گله و ساز و شکوه
و آغاز کنید که آیا بر سر آقای بیچاره از این قوم پیشیاره چه آمده است خاصه
که خاطرم مشوب از خیالات بد و خوب باشد و هرچه وامید بالاه واقفند بیاده گفته
باشید حق داشته اید بعد از آنکه حالت آقای ولایت این باشد حالت دیگران
چه خواهد بود آقا هم حق داشت بعد از آنکه پسر خان نایب چنین حرف نزند اگر تا این
هم دو اسبه بتاخت هیچ محل بحث و ایراد نبود و باری انشاءالله تعالی آقا عبد الحسین
هیچ خیالی بخاطر راه ندهد و سهل است هر که باشد در پیش من یا کردستانی ذوق ندارد
و هر دو ولایت و رعیت تعلق به باریافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی
جمجاه روحنا فداه دارد و المشتری عندی سواد و زحل امید است که اسباب
آسایش روز بروز در افزایش باشد و در حقیقت سه چهار یا کردستان حکم چاره و قرب
جوار دارد و در حدیث است که الجار ثم الدار یعنی دار پی جار بکار نیاید حالا
که از طرفین کاسب نصرت انتساب خواهد بود و انشاءالله تعالی در میدان طلاقت
خواهد شد بقیه داستان در آن آستان گفته و شنفته خواهد گشت در آینه

امسال بواسطه سرمازدگی هیچ میوه نیست اگر از تفاح معطر که بهتر از باغ منتظر است
در نجف آباد باقی باشد البته حصه ما را خواهید فرستاد و در قم علیخان یاور را چند
فرستاده ام با وجود آنکه کار سخت بود بجهة خاطر او اغماض کردم زیاد حمیت
در حاشیه کاغذ نوشته شده از وقایع ولایت البته مختصری شنیده باشید
که از آفات ارضی و سماوی امسال در این ولایت چه اتفاق افتاده اولا سرمازدگی
بطوریست که هر سال از این باغها هزار کرور حمل و نقل اصفهان می شد
چنان مقطوع الاثر والثمر است که دیروز تحفه خانم در دستمال قیسی آلو بیش عدد با
چند عدد دیگر دو سه طالبی که بهتر از خربزه ختائی بود تحفه فرستاده بود ثانیا نیامدن
باران که مایه وحشت باران است از ایام عاشورا که بمناسبت ایام مصائب
هنگام آسمان اشکی ریخت دیگر رشکی نگریخت تاکنون که چهار ماه است قطره از
سحاب رحمت مرحمت نشده است فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین
ثالثا ملخ خوارگی که هرچه پیش کم بود بکلی کم روزی جراد منتشر و فساد مستمر
و یکبار در ماه ربیع از شهرزور با قشون و زور تشریف آورد که آسمان سیاه شد
و زمین تباه را با نقصان ینابیع و انهار است که بجهة نبودن برف زمستان

طاهم
قریه ایست در کردستان که بساتین بسیار دارد

جراد
ملخ است

شهرزور شهری است از کردستان

بخوان

چنان آب کاسته است که رود قشلاق که پارسال این وقت سی سنگ آب داشت

امسال آن قدر نیست که به قدر طهارت غالب نباتات زراعت بیاید که اکنون سحاب

در وجه کثافت برون مشغول کار قطع و عار شنیع میباشند و اخبث از آنها

آنانند که بکلی بی عرق جبین و زیارتحصیل می کنند و شبها آنجا تحویل خسر الدنیا

والآخره ذلک هو الخسران المبین باری با این حالت که آفات سماء و ارض طبقاتها

بعضها فوق بعض باز الحمد لله از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی بطوری

گذشته است و میگذرد و که چندان محتاج بولایت خارجه نیستیم و اگر این سلخ

بی پیر که خدا لعنه الکبیر است در این ولایت بقول کرد و باکر بگذارد و در عقرب

باران نیاید سال دیگر چیاقی باشد معلوم است که خداوند عزه علا قحط و غلا

خواسته است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید البته از عصیان و طغیان شیاطین

این سخط و نیران خواهیم بود جزاء بما کانوا یعملون و ما ظلمهم الله ولکن کانوا

انفسهم یظلمون بجواب اعتضاد السلطنه نوشته شده و او غلیب

اسامی سور شریفه با پیام بیان شده است غره شهر

جمادی الاولی سنه ۱۲۸۳

قطع

کار زشت بود

ای مرا تو پیر و روشن شاه جلیل — ای مرا تو مرشد و نعم الدلیل

ای بحکمت پور سینا بنده‌ات — طور سینا در علا شرمنده‌ات

ای بیادت خواب و هم بیداریم — وی ز جامت مستی و هشیاریم

در سخا پیش تو معن زائده — چون گدایان واله اندر مانده

در هنر نزد تو پیر فاریاب — همچو طفلان سبق خوان در کتاب

عقل را تو شاهی و لشکر همه — عشق را تو ماسپه و اختر همه

عقل را هم سقف و هم پایه توئی — عشق را هم ظل و هم دایه توئی

عقل را تو دانش آموزنده — عشق را تو آتش سوزنده

عقل را همخوابه و همخانه — عشق را هم یار و هم بیگانه

جز تو عقل و عشق را کی رام کرد — این دد[1] و این دام[2] را یکی رام کرد

روزها عقل فلاطونی خوش است — گرچه شبها عشق مجنونی خوش است

بی سبب واوی ز کهف قرآن خویش — چون شکستی از سف پیمان خویش

این نه شرط مرشد و ارشاد بود — این همه از دوری قسمها بود

فدایت شوم — حیف از آن قسمت آن خط طلا علا و خط[3] بر طلا و دریغ از آن

[1] دد: درندگان مثل شیر و غیره

[2] دام: ضد درنده است مثل آهو وغیره

[3] خط: بکار مهمله و طاء معجمه بوده و بعضی خوشی ...

طلاه نه زد

تلاوت نور وطراوت حور والتفاف کسار وائتلاف نساء و تشریف کوثر
وتنظیف بتسر و فتح حجرات وکشف آیات که بی مجاهده اعتلای معارج بود و ارتقا
مدارج و بی قارعه جن و ملائکه لهف انس و جان بود و کهف امان که همه و هر بی خوف
کافر و طارق و بی وحشت مومن و منافق بر همی قتیا و عیشی هنا و اشنید که از آن
مائده فائده ها میبرد و از آن نخل خوشگوار میخورد و دیده نه از اضراب قیل و قال بهره یی
بود و نه از اصحاب جد و حال باشی اکنون بعد از این واقعه جز تسلیم آفات و تحریم
لذات چاره چیست که قدر آن بدر تابان حسد در دیوان را نه اشنید و
برف هلال و صف نعال قناعت کرده باید راستی قد اعجب گفته بودند
المصحف فی بیت زندیق و در حدیث خوب وارد شده رب تالی القرآن و القرآن
یلعنه که این یک کرامت و اعجاز است و این یک بلاغت و ایجاز معلوم شد
که خدا نکرده بندگان تعالی با سلم خاسر بوده باید که باین کار متجاسر تا آنکه از ارتکاب
خوف اجتناب و توبه فرموده باید یا گفته مولوی   نفس اژدرهاست
او کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است   و چگونه نشد که شهد لبان شاهد
بی تنبیه و شاهد بزم بیان ناصح مصاحب نبوده باید حاشا که اگر باور کنم ترک عادت

لهف
دریغ
باشد
خوف و بیم
رب تالی الخ
یعنی بسا کسی تلاوت قرآن میکند و قرآن بر او لعنت میفرستد
متجاسر
دلیر

و درک سعادت هیچکس باختیار از دست نمیدهد انشاء الله تعالی باید یک شب جمعه
من اول اللیل الی الفجر که شب تعطیل است قلم برداشته از فاتحه تا خاتمه در بین
بنا عظیم این خلاص کیش صمیم ابتحریر قصص و تسطیر حصص یادوشاد فرمایید که این
زلزله حشر از کجا منتشر شد و این شور قیامت از کجا قیام فرمود و با وجود امتحان سابق
این امتحان لاحق از کجا برخاست هر چه شده و هر چه باشد این بنده دست از
قرآن دعائی برنمیدارد و اگر از بازار بخرید و نفرستید ما النصر الا من عند الله
و العصر ان الانسان لفی خسر لکن اختیار با نواب والا است میدانید من آن کنه انتج
مبرم کنایه نفهمم اگر برانیم از در در آیم از در دیگر زیاده است غره جمادی الاولی
سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت عرض شد ۱۲۸۷

محسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار   پارسال که در ضمن مکتوبات گاهی اسم باشمنان
سرحد داران را می نوشتید که بزد و بست و جبر و شکست مهام سرحدی را موقوف نمایند
چنان می پنداشتم که تالی کیو و گودرز است یا دیو والمرز که آن یکی کرد از
کردستان انگیخته و این یکی با پور دستان آویخته و در فنون تدبیر و چالاکی

تشطیر — حال را با کسی قسمت کردن

ولشون

یاد داده نسناس مضحک[1] از نوع انسانی یا جنس حیوانی گاهی چراغ روشنی که چشم را
نوری گاهی باغ گلشنی که جسم را سروری یا نی چون سراب خودنمائی نی شراب روح
فزائی مجرم اسراری محرم اسراری گاهی مستوجب آزاری گاهی مستوعب[2] اضراری
هرچه هستی خوبی و هرچه نیستی مطلوبی ولی بهتر آنست که زبان خود نگاه داری
و عنان اسب را بکشی نه هرجا توان اسب تاختن که جاها سپر باید
انداختن که فلان هم تیغ برنده عریان است و تیغ بارنده نیسان نه بنانش
از تحریر خسته میشود و نه زبانش از تقریر بسته گاهی بگفته خاقانی
چون غاریقون[3] گرید و بنگر که ز ترید[4] هم میان تهی تر در مقابله اسپغول
و در مقابله آماده است گاهی بفرموده سعدی سرگران از خواب و مستی
از شراب از خباثت بهراسی و از نکبت باکی ندارد و هیچ تمیز نیست که خود را بهشتی پندارد
و هرچه هستی بگوید و بیک پیمانه در دیوانگی عالم فرزانگی را بباد دهد البته مستی
که بدبخت است و سرسخت وقتی که مجنون دوری و فنون طوری افتاد از هراس
و پروای حشمت ندارد تا بکری و کروسی چه رسد تو را چه افتاده که مصدق ملت و
و آئین باشی یا محقق شریعت و دین که چرا فلان امیر است و بهمان وزیر یا سپاه

[1] مضحک — شگفت آورنده
[2] مستوعب — از بیخ برکننده
[3] غاریقون — بیخ یا بیخی است سپید
[4] ترید — نیز گیاهی است اسهال آورنده

۲۹

فطر است و در بهو و فطیر شیر شیراز را با مدیر خالیا زچه مناسبت است که آن مرد
ایرانی است و این شخص عثمانی ماه مرد زنجشب را با ماه منورشب چه ارتباط است
طاوس بهشت را با زاغ زشت چه اختلاط اگر عاقلی از تقدیر چرا غافلی و اگر
جاهلی هستید پس چرا با این چنان می پنداری که گفته بهود است لا و اتبعد بل یداه مبسوطتان
یا ابتول و هری است استغفرالله کل یوم هو فی شان اینجا خوانم چشم عفو قلم از
دست افتاد و باقی ماند بفردا کلا لیوم التقیه فردا والسلام

بخستعلی خان وزیر مختار نوشته شده

جناب وزیر مختار آدم عالیجاه میرزا عبد الکریم برگشت و کاغذ شمارا
رسانید نوشته بودید اگر بر حقانیت بود می بایست قبل تو هان پیشتر شود
زیرا که سوای یادگار برید ه کوشش کسی دیگر شریک نمی شود سبحان الله
بعد از نگاه که تحقیقات لازمه و تدقیقات جایزه بعمل آمده و از خانه محمد صادق
فاسق جوال خورد که باسن تو برگردان کربلائی بختیار از وزیر چند رو شلغم
پیاز و کلم در آورده اند باز شما می نویسید که آن زن هرزه خاین دزد نیست و
حال آنکه هفته ها و پریروز در حضور جمعی غربا اقرار کردند که محمد صادق از سمسار قیمتی

انقلابهای نخودی مانده و فنا نمود مجالس پس نبود و بکمال مهربانی در حق شما واشتم بعد از آنکه
وارد این ولایت شدم انصاف بدهید چه قدر ترکتازی و خیره بازی کردید
که خورشید تیره شد و جمشید خیره خیال تند و للشوری اگر فقره بفقره بنویسیم خیال لها
قصه فی شرحها طول دارد تا بجائی رسید که معاندین شما گفتند که بجهه مواصلت فاسده
معاملت کاسده و مدلول الفاظ هر عنوان الباطن بی اختیار از قلم شما این عبارات
جاری میشود راست است که همه کس میداند که من صلاح دولت و نظم سرحد
امنیت و آسودگی ولایت کردستان را اول ایالت و حکومت خان خانان
میدانم همین است تا زنده ام نیت من و هر که بشنود حیرت خواهد کرد که این عراق
شاعرانه و اغلاق منشیانه لزومی نداشت اگر در پرده اسرار هم بود آشکار شود
و بالفرض چنین هم باشد از قبیل آنست که شاعر گفته   گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری   ولی علی الظاهر هیچکس تصدیق نخواهد داشت که حاجی
حسن با هرو با آن ریش و ابرو و چشم اعمش و دست رعشه دار از مصطفی قلیخان میر شکار
پلنگ افکن و گرگ بسیار و کلنگ کش در چوبار صید میکند که بیچاره بمفاوج هستند و رچپاق را
از چپاق و ذبه با روطرا از حبسه ملوط فرق نکرده است اگر بالفرض کرده

خیال لها آن
پس چه قدر عجیب است
و عجیب است برای
قصه که شرح آن
طولانی است

صحرا گرد بر این اعتقاد باشید شما که از پدر و جد پرورده دودمان ولیعهد امجد
بوده‌اید و با آن دودمان رفیع الارکان خدمتها کرده و نعمتها برده بسیار روا
و دیرپسکو با رفته مقالات گفته و مقامات رفته‌اید بملاحظهٔ پاس خاندان
بنی العباس نباید چنین چیزی گفته یا نوشته باشید که با آن هوش و ذکاء و درشت و
دها هرکه بشنود چه خواهد گفت خدا نکرده یا از تاب تب بوده یا از تاب شیب
و من هرچه راست و درست نوشته باشم برابری با این یک تحریر خام و سست نخواهد
کرد و در این صورت اگر راست باشد انصاف بده کدام خونخوارتریم با وجود
این که الله تعالی غالب از عرض حسابی بارسب نخواهم بود چنانکه امتحان کرده‌ید
اگر اجازهٔ من نبود در یک کیسه و دار پانصد تومان ملک التجار شما نمیرسید
و شما یا دیگران هرچه در حق من بد ببینید تفاوتی در حالت من نخواهد کرد و تا
در این ولایت از دربار معدلت مدار مأموریت و اختیار دارم نسبت به زیردستان
خواه کرد و سپاهگری دستان آنچه بدانم برغم شما بسلیقهٔ کج و طریقهٔ معوج مجری خواهم
داشت خلقت ذاتی را تغییر نمیتوان داد ناصح نتوان کرد بدل حکم قضا را
نه مرد روستا هستم و نه شخص خودپسند که هرچه میکنم صواب است لا والله ناهی

درشت بکسر اول و ثانی و نشستن
دها بفتح دال مهمله زیرکی و تیزی ذهن
بارسب گریزان

کارها

کارها بیهوده و خراب چون اجزای عالم باید متناسب باشند طوری را ویران

اللهم استر عیوبنا و اهد قلوبنا بحق محمد و آله در باب آقا عبدالحسین هم هرچه نوشته باشید

نه شما از عقیده خود برمیگردید و نه من از اشتباه بیرون می‌آیم و شما با تحقیقات

جمع درین قول برهان واحد دارید و من بعلاوه دیگر استنباطی با همه کروسی در این اعتقاد

شراکت دارم و اگر از خوف و حیا خدمت شما حرفی نزده باشند ملاحظه ادب

کرده‌اند و هر که از گروهش و من آمده بی پرده آنچه نبایست گفته‌اند و من باشتباه

افتاده‌ام یا همگی دروغ گفته‌اند و حق بجانب شما بوده است و بهر حال باید یکی

از شقوق ثلاثه که بخدمت جناب اجل اکرم اعظم آقای معظم دام اقباله نوشته‌ام

بعمل آورند و حاجی شهاب الملک امیر تومان هم وساطتی کرده دیگر پی او نیاید که

خودش هم بی واسطه و رابطه بپای خود باعتذار و استغفار بشتابد بیاید اعراض و

اغماض خواهم کرد بشرطیکه از حوزه خود توبه کرده پا از جاده ملائی بیرون نگذارد

آخوند مدرسه و ملای وسوسه را چه افتاده که مداخله بکار رعیت و خان و تفنگ

شش خان بکند ضرب را از مزاح ارواح باید یاد بگیرد نه از ملا عبد رباح اگر مشق

نخواهد بود بدیهی است که محض علم در این کار نصر نخواهد شد پس نه آنکه پایه پیشرو

حوزه
گناه

ضرب
و تمشی و علم و تصرف
لطافتی بکار میرود
اشاره بجاروبا
صرف است
که
مزاح ارواح
مقصود کتاب
مزاح الارواح
که در علم صرف است

ما فی الباب اینکه از اول خلقت جهان تا این زمان چنین کاری نشده که مستخر و مدمّر
باشد اما آقا عبدالحسین که بجهت حفظ ناموس کردستان و کروس مقروع عصای
با دوام و ممنوع از مداخله کار عوام باشد هیچ ضرری نخواهد داشت این همه جمله
معترضه در میان آمد و عرض حاجی ابراهیم همدانی از میان رفت مشارالیه موافق
تمسکات و ضمانت شما از علیرضا خان مبلغی طلبکار است و در کرمانشاه در
دیوان عدلیه بخدمت جناب مشیرالدوله دام مجده عرض کرد و حکمی بمهر بسته
باو داده‌اند که خود بنظر شما برساند و اگر قراری داده نشود ناچار بدربار
معدلت مدار خواهد عرض کرد دیگر اختیار با شما است و در غیاب خودتان کارها
بمحمد خان نایب الحکومه حاجی غلامحسین بیک امین رجوع کرده‌اید بسیار خوب است
خدا کند که این غلامحسین که فارسی است از آن عبدالحسین که عربی است تفاوتی در میان
عربی و فارسی بگذار و که من نویسم   پارسی گو گرچه تازی خوشتر است
انشاء الله تعالی بکمال مراعات در حفظ شان حالت آنها خواهد شد زیاده زحمت است

تحریراً فی ستیم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۷

بمقرب الخاقان میرزا عیسی وزیر دار الخلافه نوشته شده

۱ مدمّر: بتصحیح هم مشده هلاک شده

۲ مقروع: کوفته شده زود شده

شربت ز بهر تبریز لبریز است و عراق از پی آبی خراب نه با آتشش جهد و نه بیابانش

کیش تو و انا تری ای جهان آفرین اگر فرصت دارید قدری از احوالات

خود بنگارید که از عذاب سلمه و حساب قلعه چه طور خلاص شدید از عدد و قیاس

و بند رقّ خلاص شدن کار مشکلی است تا خواست کرد کار چه باشد زیاده زیاده اسبت

۲۲ شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۸۸ میرزا محمد حسین دبیر الملک نوشته شده

جناب دبیر الملک دام اقباله العجب ثم العجب فی الثامن من رجب در

منزل دویسه بعد از خستگی چندین فرسخ که دریاب و وهاب این جبال و هضاب

طی شده و وقتی که اقتهای توپ از هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته

و کسل که ساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان مفصل نواب وزیر جنگ دام

اجلاله العالی بسبیل دورشتافته و بسبیل ربهم بافته وارد شد و حکمی داشت

که سیصد تومان پول فوج باید و ده روزه بگیرم غافل که دو روز قبل این پول

روانه حضور مبارک شده است سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را

بنوید خدمتانه و امید مهتانه طی کرده بود و معطل شده با این حالت خسته

و قلم شکسته عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که برملا و اسطرلاب

شلیه
شکسته
رقی
شده و نباید
بعذاب
جمیع بعضیه است
گذشته و کرده
باشد

۳۰

مشکل است

شربت ز هر تبریز لبریز است و عراق از چپقی آبی خراب نه با آتشش مهر و نه با نیشش

کیش تو و اناتری ای جهان آفرین اگر فرصت دارید قدری از احوالات

خود بنگارید که از عذاب سلطه و حساب قلعه چه طور خلاص شده اید از عهده قپا

و بند رق خلاص شدن کار مشکلی است نا خواست کرد کار چه باشد زیاده زیاده است

۲۲ شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۸۸ میرزا محمد حسین دبیرالملک نوشته شده

جناب دبیرالملک دام اقباله العجب ثم العجب فی الثامن من رجب در

منزل دویسه بعد از خستگی چندین فرسخ که در ایاب و ذهاب این جبال و هضبات

طی شده و قنداقهای توپ از هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته

و کسل یک ساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان مفصل نواب وزیر جنگ دام

اجلاله العالی بسیلی دور شتافته و سیلی بر هم بافته وارد شده و حکمی داشت

که سیصد تومان پول قبچ باید و ۱۰ روزه بگیرم غافل که دو روز قبل این پول

روانه حضور مبارک شده است سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را

بنوید خدمتانه و امید مهمانانه طی کرده بود و مقی شده با این حالت خسته

و قلم شکسته عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که بر طول و اسطرلاب هم

رق

شده و دو تا که

جمع ... است

باشد

مشکل است

۲۰

چه افتاده که گردن حسام الدین ملک خان او یعقوب و عقیمه کاران طی کنیم که پهلوی
ما دریده شود و بازوی ما بریده حالا جای آنست که این شعر را بنویسیم که در شعر عقبات
عالیات اسباب صحبت شد و زآن زیر و بالا نرم و درشت ز ما شنیدکم و دیدیم
از ماه پشت جوابی که دارم این است که برای حفظ سرحد اسلام و ناموس
انام این زحمتها سهل است انشاء الله تعالی در برجهای قلعه جدید که تمهید شد
رکن شدید است سالیان دراز بسلامتی و خوبی و مبارکی و خوشی افتاده خواهید
آرمید و رفع لوای اقبال و خفض اعدای بدسگال آنجا امروز نصیب شما خواهد بود
باری این منزل فرصت نشد که آدم نفرستیم که چاپار از شهر روانه شود انشاء الله
کار آنست که از گردنه گاران بگذرد و مایه بشارت باران باشد اللهم اسعده بهذه
السحرکه و امده و نا بالیمن والبرکه و دور نیست که شنایه جنبان و سایه نشینان جبال
و انند که از حصار طهران تا حصار کت شمران برده اند و این همه آب و تاب لازم نیست
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاشش می آمد و از دور تماشا میکرد
یکی بطنز از راه عناد بحضرت سلمان رضی الله عنه گفت ریش تو خوب است
یا دم خر من حضرت سلمان آهی کشید و فرمود اگر از پل صراط گذشت ریش

شنایه
بر وزن سایه یعنی
سیوه ست که در عربی
شذاو نیز

من و الا و هم خبر تو اگر ایشان را ابتدا نکرده کاران گذشتیم خواهم گفت اگر
رفتی باز بدران واگر خدا نکرده معطل شدیم و نگذشت مسکین من شیرها
بجا صل من والسلام — **بجواب حشمة الدوله نوشته شده**
فدایت شوم پس از عمری مراسله شریف که از حضرت عبدالعظیم علیه
التحیه والتکریم مرقوم شده بود دیدیم ربیع نخست صحیح و درست که شکست
ربیع کامرانی و صنیع اقلام مانی و بدیع ایام جوانی بود رسید از سلامتی احوالات
شریف مسرور شدم که الحمدلله بعزت و اقبال و شوکت و اجلال مقر حکمرانی
تشریف برده اید خرم آباد از قدوم میمنت نما محسود ارم ذات العماد خواهد شد
شیراز روز آنکه تو بر روی نظر کنی — خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
انشاء الله در عمارت گلستان و قصر فلک الافلاک بسلامتی وجود مبارک
فلک الافلاک را حفاظت یادی از مخلص خواهید کرد و پس از ملاحظه آن مکان
نمیدانم خیال توقف آنجا را خواهید داشت یا به شوشتر و سلاسل[۲] نایل خواهید شد
که بفرمایید از طرفی تومیکشی و ز طرفی پسلاسلم[۳] الحق هر دو در جای
خود نظیر و قرین ندارند مرقوم فرموده بودید در فسخ عهده ام قبول کنم ایشان

۲ سلاسل اسم قلعه شوشتر است

هیچ دلیل و برهان نیاورید که پذیرفته نخواهد شد البته حدیث یری الحاضر ما لایری

الغایب را شنیده اید و از محاسن و معایب این جانب خبر ندارید

و پستی از دور بر آتش دارید و بمدلول کلام معجز نظام لاخاب من استشار

و لاخاب من استخار اگر در استشاره خطا شده ولی در استخاره کلام مجید آیهٔ لقول

فصل و ما هو بالهزل آنشا الله خطا نیست بل عطا است جفا نیست بل وفا است

و اگر در قوهٔ خود نمیدیدم که در خاکپای جواهر آسای همایون شرمسار نشوم

البته تمکین اینکار را نمیکردم رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره و لی

ماشاء الله سرکار رشیدی کرده اید اگر راست باشد که آنچنان ترا با نقصان تخفیف

و خوزستان را با اضافهٔ تکلیف قبول فرموده اید و پارسال همین ملامت را

با عقل شریف نفس زکیه که میرزا زکی باشد میکردید چون این بنده دو سال

قبل آنجا را دیده است و سرکار والا تشریف برده اید بهتر میدانید که گنجایش

این افزایش و استعداد این اشتر و دارد یا ندارد و نمیدانم در شکست رباط در آن

سنگلاخ بلاط که محمد باقر خان زحمت کشیده و قایع آن سال را چه کاری و نقاشی

کرده است بجلالت خود با قیمت بالوا شکسته اند و از دو سهم نگذشته اند

حیران نشد کسی که استشاره کرد و نومید در اینکار نشد کسیکه استخاره کرد

رحم الله الخ رحمت کند خدا مردی را که بشناسد قدر خود را و تجاوز نکند طور خود را

شکست رباط در روز فتح خرم آباد و رسیدن اشتر

و برای نیابت آنجا البته کسی را خواهند گماشت که از عهدهٔ آن الوار و اشرار

برآید و اگر خودتان سرطان را آماتشتر و میزان شتر رو بد تهیه است [illegible]

ورود و شهود و چه کند اجمالاً سفارش آن حسینقلی خان والی لازم داشتم که مشارالیه

من بگزیدم و در آن سرحد خوب از عهدهٔ خدمت برآمد از قوت همسایه و قلت

اگر صدمه وارد نیاید فرمایشات سرکار والا را بدرستی بانجام میرساند انتقال

گردی ارسیده عرض شد تا بعکر لری سرکار چه رسد زیاده زحمت است ربیع الثانی

در سنندج عرض شد بدیوان عدلیه نوشته است اسمعیل خان

بیچاره که همیشه ذبیح از نایب و جریح اعقاب بوده تهی دست [illegible]

الحواس فارغ الکیس والکاس پریشان و پشیمان با حالت فدوی و اول با خلق [illegible]

کردی بعد از چهل سال بفکر مال و منال افتاده که پدرم والی و جدم عالی جاه

داشت و جا گذاشت و با نفس سرد و دل پر درد میگوید که پس از فوت والد

و فوات طریف و تالد در قسمت اموال اخوان شده که مالک ولایت و جا [illegible]

با والده شان یعنی حضرت عالیه سرکار والیه مرا از خوان نعمت پدر مرحوم

محروم کرده اند و از حشو عجایز و قشتری بیابان آورده که الوف و آلاف

از اسلاف من با جلالت رسیده و همه اهالی بلد و ولایت در دولت پدر من بجایه و پایه افزودند و من کاستم و اگر عقوق نسبت دارم حقوق نسب نمیخواهم و اگر از آن گوهرم پس گوهر چه هرم که همه عرض است و در حق من از همه عرض تا بوده ام و بعسرت نگاه میکنم و بحسرت آه میکشم و روزی بانش این قطعه است

مگر من نیستم خاوی سرشکت ؟ — مگر من نیستم از نسل خسرو
همه ملکت سته مال پدر بود — که بود آن جمله ملکت گندم و جو
از آن اجناس و اموال فراوان — نصیب من نشد نه کهنه نه نو
همه بردند و خوردند و شوردند — مرا بیرون از آن خانه بهوهو

قیقش نقش الصعصعه این لا ثمره و الهیجان و الخلل بین الصوارم و الخطیة الذبل فارسی گو گرچه تازی خوشتر است این جواهر زواهر و یواقیت رمانی و لالی عمانی چه شد که نگینی در انگشت و سکه‌ئی در مشت ندارم و آن مرابع ضیاع و مزارع رباع را که برد که برای من قطعه زمینی نماند و که بکار خفت و خواب و برای شبی یک جفت کا بیاید و آن خیل عشاق و جرگه جبیا و که از آتش و باد سبقت میگرفت و آن جوارح طیور که عقبان و نسور [illegible] صید میکرد کجا چه بدند و کی بردند

ستگین: چاقو و کارد را

جره: بضم اول جمع اجره که است تنگ موی باشد

جوارح: شکاریان از شکر [illegible]

عقبان: بضم جمع عقاب است که مرغی است

که برای من از آن لاشهٔ لاغری این پاشنهٔ بی پی مانده و از آنها خوشه کشمیری

و تخوت عبقری مرتبة فی الطول و العرض منضّده بعضها فوق بعض کجا بدست حاد

و وارث افتاد که برای من یک بالاپوش نرسیده که زینت دوش و زیب

آغوش باشد و حال آنکه پیر اکبر از مال پدر حق او فی و حظ او فیر دارد و من باید

تا حیات داشته باشم جوهره جو و لعوه گو باشم و همیشه بگویم این پاسپه و این

لباس و آن عزیزان خدم و کنیزان حرم بدست کدام خناس فاجر و نحاس

تاجر افتاد که یکی نصیب من کینه نشد کیسه فروشی و جلس فروشی آن انعام

و اغنام بی شمار کجا بچنگ کرکهای جبال افتاد که شمن آنها صفای آب خزان

داشت و شمن آنها بهای جان یکی بمن نرسید که شیر آن بدوشم و سیر بنوشم

انصاف چه شد مروت کجا رفت از بیع املاک و ربع آب و خاک که شنیدیم

قبالجات عیون و انهار و صکوک ضیاع و عقار چه شد زین هر دو نام

ماند چو سیمرغ و کیمیا که از آن طبق و رقی بنام من و از آن تحفه غرفه بکام من

نرسید و آن جمال سیاه شوخ چشم سرخ پشم و آن نعال لعیسو نژاد و اولاد

نها و بدست کدام جلیب افتاد که یکی برای من نمانده تا از فستر یومیه هم

فلا معدوم شجر بیاورم که باید بذلت و خواری اشتری و از مکاری سری
پیدا کرده با آن عرضهای چند او نزد خود را بدار الخلافه رسانم که از دیوان
عدالت و ایوان جلالت چاره در باره من شود که از اخوان مرحوم و زنده
و اعوان آزاده و بنده حق مرا استیفا کنند و آنچه این بنده خیال میکند چاره
این کار بدو قسم مقصور الحصول و مظنون الوصول است یا بدم عیسوی آن
اموات را باید زنده کرد و حق او را مطالبه نمود بشرط آنکه اولا و الیه
زنده نشود چرا که حکایت پشه و باد است یا از اسمعیل خان مرحوم و معدوم شود
یا وایره باید از رعات[۲] تا رعیت کشید که در حق او رعایتی کنند البته خسرو خان
مرحوم در زندگی این اعیان حق احسان داشته حالا پسر او اعانتی کند عند الله
و عند الرسول مرضی و مقبول خواهد بود بشرطی که جمشید خان را که پشیمان
از او دست راضی نماید که بزبان نیاید یا برادر او آنچه وصول شد تقسیم
نماید کاغذ که باینجا رسید خبر گرانی طهران و غلای آن سامان رسید
خان فتح عزیمت کرد شرح این بیداد و این خون جگر این زمان
بگذار تا وقت دگر والسلام

[۲] رعات بضم اول جمع راعی است که بمعنی والی آید باشد

بجناب میرزا ابوالقاسم امام جمعهٔ طهران در خود طهران نوشته شده

خدمت جناب آقای امام فخر الانام حجة الاسلام
سلام میرسانم از قصه حساد و کید اضداد و دبیب عقارب تفتین
اقارب زندگی براین بنده قاصر بلا ناصر حرام شده و در این مدت تا امروز
در خاکپای همایون عرضهای خلاف کردند و سخنان گزاف گفتند تا وحشتی
و دهشتی برای اینجانب دست داد و از جمله عرایض یکی این بود که حاجب الدوله
در عتبهٔ چرخ مرتبه بعرض رسانید که در جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار خانه
مینوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را میخواندم و این عرض از بدبختی
من قبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام برنیامد که در کدام مکان و چه زمان
کجا و چه جا چنین امر خطیری از من جسته سر زد و ثانیا این ماجرا کی است و باعث
بر این افترا چیست که از فلانی چنین خطائی سر زند و انگهی مست طافح بود
که آن مست طافح از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد از آن گذشته خداوند
عزیز در محکم کتاب مبرم خطاب خود به پیشوای سبل هادی سبل و عقل کل
میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما

بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در این عدالت
حاجب را با محجوب حاضر میکردند و بتحقیقات این کار میرسیدند چه ضرر داشت
کفی بالله شهیدا راضی بود که در صورت صدق بهر نحو از انحاء عذاب و بهر نوعی از
انواع عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین باشد هم
از آن عرض میشود که فتوی قتل من بود خاطر بحر ذخایر همیون متلاطم آمده
امواج نقمت تبراکم حکم همایون صادر شد که این بنده عاصی شاخصاً عن بلده
شاخصاً عن اهله و ولده در این سرمای زمستان مقیم طالقان شوم و همه کس
میداند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در آن ارض [illegible]
بعمل نمی آید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج ترقی راه
دخول و خروج مسدود است پس در اینحالت سیاستی است که از مصدر ریاست
صادر شده و مسافتی با کمال مخافت باید پیمود ناچار شده دست تضرع دراز
کرد و گفت تا آفتاب از مغرب بر نیامده در توبه باز است و باب انابت فراز
بخدمت جناب جلالتمآب قوام الشوکة البهیه نظاماً للدولة العلیه صدر اعظم افخم
و اعلم اقبال مراسله نوشتم که شفاعتی از ین گناه در آستان همایون کنند که

[illegible]

۲ شاخص
مسافر

۳ ثلوج
جمع ثلج که
برف است

که این چند ماه زمستان در خانه بمانم   فارحم[1] علی افراخ بذی مرخ [2]
حمر الحواصل لا ماء و لا شجر   پس از چند روز جواب آمد من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه که ناچار طلیق شد و بطالقان رفت و پس از آن بحکم استخاره و اشاره
خدمت نواب شاهزاده علیقلی میرزا دام اقباله و افضاله رسیدم و از اشاره
خدمت سرکار جلالت دار مهد علیا ستر کبری دامت شوکتها و عفتها واسطه شوم
که بوجه طلق[2] و لسان ذلق[3] و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی کنند
و ایشان در خاکپای فرقدان سای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند
و از غفلت چاکران مغفرت طلبند   احسن[4] لمن اسی و اغفر لمن عصی گویند پس از
چند روز با جواب یاس و باس رسید خاب[5] من استخار و خسر من استشار
این اوضاع جز اطاعت چاره نبود ولی تشویش عیال که سوی کمان و تیر
کمان زبان ملامت گشودند مرا تشویش انداخت که در صدد رتبه در طهران
که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد پس آنکه
مثل بوتیمار بهیچ و تیمار ساختی و در آن وادی گر باز اعادی خدیعتی کنند که
فلانی اراده فرار دارد و با چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و محنتی

طلق شادکشاده و خندان
ذلق تیز و فصیح
خاب من استخار الخ نومید شد و زیانکار شد کسی که بجست امری را طلب نمود و زیان کرد کسیکه رهنما نخواست

بد تر حادث شود ما چه سازیم فاذکر صبا بنا الیک وشوقنا فاذکر

بنا تک انهن صغار پس لابد ولا علاج ہمه شقوق را استخاره کرده و از عالم

و انصار مسئلت مود که فرجی و مخرجی عطا کند این آیه شریفه آمد اذ اوی الفتیة

الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا پس معلوم

لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز

نظام ملک علام است وحضرت لوط اگر ناچار نبودی نمی سرود لو ان لی

بکم قوة او اوی الی رکن شدید و حضرت موسی اگر حیران نمی ماند جناب باری

در بیان احوال و نمیفرمود فاصبح فی المدینة خائفا یترقب از آن گذشته

الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از پادشاه جمجاه و هم کردن نقض نیست

بلکه فخر موالی است که از ولی نعمت هراسان و ترسان باشد شعر

وما مدت یدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق و آجال

پس در این حالت وهم و خیال قوت میگیرد و بسا باشد که انسان بسخن خود

سعی کرده باعث هلاک خود میشود پس حفظ جان شرعا و عرفا واجب است

تمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف

لو ان لی بکم
کاشکی بودی برای من
منع شما با توانائی یا بپناه
میگرفتم برکن سختی

و از سرکار در روز لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم در حضور
شافع روز جزا آشکار خواهم کرد که اگر این تفاصیل را بر سبیل حکایت بعرض
برسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین و شنعتی در آئین نهاده یا لشکری
شکست و قلعهٔ از دست داده یا فلسی در قمار و عرسی در خمار باخته یا باراقت
دما و افاتت ذمار پرداخته یا خیانتی در دولت و جنایتی در ملت کرده اشتهار
یا چنان کسی است که گمان داعیه در حق او رود که بجرم ملکت داری باید ازعاج
و اخراج شود یا العیاذ بالله بدبابی بوده که در عقیده اش خللی و در طریقه اش
زللی باشد بقول استاد نه عمرو سعدی کریم که بگویم اعدوت للحدثان نشانه
و عدا علیه او نه فالعبثه ز بیانی که بخوانم حولی بنی و وان لا تعصیتی مردی
فقیر و حقیرم شب و روز بحراست ناموس و حراست قاموس کوشیده و مشغول
درس و کتابم و بحث و آداب نه طایفه و قبیله دارم و نه واسطه و وسیله
نه حسب منصب دارم و نه مال برده ام و نه در صدد مرتبه و جلال بوده ام
با این حالت اخوانم فشرونی بثمن بخس و اعوانم شروونی بفساد و حسد
یوسف از دست غیر چون نالد که بچاهش برادر اندازد پس با این حال

شنعت — بدی و زشتی
عرس — زن
اراقت — ریختن خون
افاتت — فوت گردانیدن
ازعاج — از جایی برکندن
حولی بنی [illegible]
[illegible]

انصاف بده تا انصاف تو باز بیت اگر بحکم استخاره عمل نمیکردم چه میکردم
بلی اگر مقام عرض حالی بر آئی دو زبیت که دو تقصیر برای این بنده وارد
آرند پس بهتر آنست که خود در مقام اعتراف برآیم لا صغیرة با لاصرار
و لا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور انار الله برهانه
حلل النور با نایب السلطنه مقام الفت داشت و لا قال الله تعالی قل لا املک
لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
و ما مسنی السوء در آن روزگار چه میدانستم که حقوق خدمت پادشاهی
باعث عقوق و نقمت پادشاهی دیگر خواهد بود و اگر نه پادشاه قاهر قادر کیا
صحبت نیمه مرا نامزد کرده بود او که خود کریم بود اگر فی المثل بفر آتشی یا اوباشی
می‌بخشید مرا چه توانائی و قدرت بود که خلاف کنم ثانیا پس از فوت شاهنشاهی
مرحوم هم چند روزی نگذشت از حالات مرحوم میرطوری شد که الفت بکلفت و جمعی بسبعی
تا خدشی اینجا میدید که همه خارج و داخل شهادت دارند شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

ثالثا اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ملامت کشید و دم از دست داد

قل لا املک
بگو مالک نیستم از
برای خود سود و بدی و
زیانی را مگر آنچه
بخواهد خدا و اگر بودم
که بدانم غیب را هر آینه
بسیار میکردم از
نیکی و نمی سود مرا بدی
یعنی نمیرسید بمن صدمه و
ملامت [illegible]
ف
کان لم یکن
[illegible]
ف

همه چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان
علل و بلی داشتند که بیان آنها با وجود عیان مایهٔ خسار و ضرار است اگرچه
همه عفو ملوکانه شامل شده یعفو عن الذنب العظیم تکرما پس از این چاکر نیز
عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چراکه همه بندگان حضرت و چاکران دولت
زیک شاخیم اگر شیرین اگر تلخ   زیک بحریم اگر هشیار اگر مست
و یکی اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیهٔ انگلیس و مامورین سفارت
راهی وارد و آشنا است اولا اینکه این آشنائی در عهد شاه مرحوم وقتی بندگان
شاهنشاه بهرات تشریف فرما شده و این بنده را در طهران نایب فرموده
بحکم ایشان با سرجان مکاتبتی داشته پس از من که مامور فارس شد بحکم اتحاد
دولتین و قرب سرحد که دائما مراوده بود آشنائی و دوستی پیدا شد که
خلافی در میان نباید که در طهران مکاتبتی کنند و مکاتبتی رسانند تا کار بجائی
کشید که ارباب غرض اینکار را انشاء اسباب کردند و باین تهمت اغراض
نفسانی مملکتی را بمهلکت ما را از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام
و هنگامه در فارس بوده او باشد و خداش که از این خبرها در شیراز شنیده بود

ابو شهر رفت هیچ از این سخنان نبود و آنجا فهمید ولی حاجی مرحوم چنان این
مقدمات را فراهم آورد که اگر سعهٔ صدر و حسن خلق شاهنشاه مبرور نبود
نتایج ذمیمه از آن حادث میشد مثلاً نوشت که کجا خواهی رفت یا چه خواهی
نمود یا فلان یا بهمان با دولت انگلیس است که بتواند ترا نگاه دارد و بحول الله تعالی
دست بسته از یکی دنیا می‌آورم بهر حال خلاصةً للعقیده روزیکه فتح الله
خان یافی که حکم ما نافذ داشت وارد شد فردای آن روز حرکت کردیم
گر این کار مایهٔ حیرت بود باری چون شاهنشاه مبرور میدانست که من با
ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین دولت نداشت
لهذا در خاطرش اندیشه نبود و هرگز باین مقالات اعتنائی نکردند چنانچه چند ماه
قبل از فوتشان در اغتشاش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این
بنده را مأمور فرمودند که طمع و شره حاجی نگذاشت ثانیاً اگر این مرحله را کنار
دانند که هرکه با آنها آشنا است باید طرد قبایل و نفی محافل شود و بر این گناه
باید از اولیای دولت و امنای حضرت عقوبت کنند باید بکلی از مملکت
دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست ایشان

شره
حرص

بکوشند و لکن از آشنائی و دوستی من چه ضرری در دین و آئین واقع شد
که در میان ایشان و اقتدار با بیدو دور از وطن و مهجور از اهل و بیکس شده‌ام
مرحوم با همه سختی و درشتی و کم لطفی چنین عملی بکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله
از من قبیح است چراکه تصدیق نور آفتاب کردن اظهار بدیهی کردن است اتحاد
این دو دولت سالها است که اظهر من الشمس و اشهر من الامس است و در حفظ آن
دولت وفا این جمل [illegible] کردند و با سپاه رزم و [illegible] بزم و مردانه
کاری کردان [illegible] یاری بودند اگر کماهی با ایشان سلامی کرده دوستی
چندین ساله را تاوانی و نه اتحاد ما بین اخسر [illegible] خواهد بود و لیکن درین طبقه
علیه کسانی بودند که مانوس دین و دولت بودند و شکری نبود که بکردند
و مسکری نماند که نخوردند از همه عالماً اغماض شده عامداً اعراض اگر این
عبد ذلیل نیز آن ملک جلیل بگذرد و از محمد پاک عنصر تا بنا که آن پادشاه
جیجاه بعید نیست   عفو کن ای عفو در صندوق تو   سابق لطفی و ما مسبوق
تو اگر در این مراسله بیت سکوتی بود چون نفثة المصدور است معذور
مرا این گفته‌ها گر بود ناصواب   بسوزان به آتش بشویان به آب

کاغذیست که شاهزاده خانم حاجی نگار خانم بهمدان نوشته شده ماه شعبان سنه ۱۲۹۱

همشیره مکرمه مهربان من   از آن وقتی که از خدمت دور شده‌ام دیگر
فرصتی و حالتی نبود که درد دلی نماید و حرفی دلی نگارد و اکنون که زمان عیش
بود لازم شد که شما را زحمت بدهم که در زیر سایهٔ بلند پایهٔ همایون و حنا فده
این چند روزه انشاء الله امر فیروز نور چشمی انجام میگیرد و شیراز بها سیکویند
ای شاهزاده جمالی در همکان نبودی جای تو بود خالی انشاء الله بحق نور
و تبارک این سور و سرور مبارک است بالرفاء[۱] والبنین والایام والسنین بحق
محمد و آله الطاهرین خبر با مزه تر از این و تازه تر از این قصهٔ پیچان است که
یاد و اندرون بیا و برو بیرون بود که در گرو دستان بمعرفت بحالت او
وا زیده گویا بعرض نایب الحکومه رسانده‌اند که این کیس سفید والده احتشام الدوله
بوده است که مخلا اهل محله است و از جبال قوم هم مجله[۲] گرفته‌اند و وجود او را
حادثهٔ فساد و باعث عناد دانسته از مسند حکومت که مظهر خصومت است ا
فراشان غلاظ و شداد و او با شان بدتر از نمرود و شداد بر سر او هجوم

[۱] رفاء بالکسر پیوستن و صلح آرام و اولاد دادن

[۲] مجله بالفتح کتاب و نوشته

شده

چه رسد فضل الهی است که باین تخته پاره ها ظلمت نجات داده و با خلعت
حیات معلوم شد حضرت خضر با کشتیهای شکسته این دریا یک التفات کاملی دارد
که مساکین را بساحل میرساند و الا کجا امید زندگانی و نوید شادمانی بود
که بنده در خور ینبع که ینبوع حیات است از ینبوع ممات نجات یافته این مختصر را
با آنجناب بنویسیم از وجه کرایه که تا جده داده بودیم گذشتیم و جائی بسلامت
در بردیم و آنچه اعراب خواستند دادیم که ما را بمدینه منوره برسانند و ایا شیخی
علاوه ملای روم گوید پنبه کردم ریسمان خویش را از غم حلاج رشتم
بلی این کاغذ را نزد حاجی احمد بیک بجده فرستادم که با نسخه خدمت شما
بفرستند که از ما بیخبر نباشید و اگر زحمت نباشد این کاغذ را بطهران نزد میرزا
بفرستید که در خانه ما بحاجی آخوند برساند امروز که جمعه یازدهم ذیقعده
الحرام سنه هزار و دویست و نود و دو است ۱۲۹۲ از کشتی در آمده به ینبع رسیدیم
و تفصیل این سفر را در کاغذ دیگر نوشته ام احمد افندی از ینبوع اینور
خبر داشت بر ونداد زیاده زحمت است

آب را از بالای ... از لای تخته ... کاغذ را ... چراغ کور ... پاکیزه و ... اول ... قالی ... زیاده ...

ینبوع
چشمه

الینبوع
... البحریه ...

میرزا هدایت الله وزیر دفتر نوشته شد

جناب وزیر دفتر دام مجده و زاد وجده شب غدیر است از حرم رب
قدیر ساعت پنج بی آفت و رنج بمنزل شریف بدو معنی آمده بیا و شب پاره
را ام آدینه افتاده که در مسجد شاه و معبد آله پای منبر روی سکو باشما نشسته
گفتگو میکردیم و در تاریکی تا زنگی میخوردیم و سیر و تماشای میرزا [illegible]
و شمع و فانوس داشتیم امام در استقبال انکار داشت و همراهان در انجا
اصرار در مسجد از عوام صلوات بود و در کوچه از نظام نغمات تا خیابان
عصیان نمود و بر امام خروج کردند صاحب رنج غالب شد طالب گنج
هارب و بیدار پیره بودند و سپیده را پیش از امام را گرفتند صنمام را شکستند
امام را بردند امام را خوردند و امسال در این شب عزیز در کجا هستیم که از فتح
عتیق به بیت عتیق آمده ام از آن منبر و محراب باین زمزم و میزاب فائز شده ام
گاهی بحجر تلثیم است و گاهی بحطیم تعظیم در مقام ابراهیم نماز مشغولم و در حجر
اسمعیل نیاز گوی وفا باخته ام گوی صفا تاخته مروا از مروه شناخته ام
و طواز عمر از عمره ساخته من کجا این آستان و این آستان کجا

طالب گنج هارب
واماد که پیدا انداز
معروف آمده که رنجیده
چنانچه رسم است

اوام
به وزن کتاب نان
خورش

تلثیم
بوسیدن

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را درچنین راحت پس از
چندین عذاب اینجا که رسید کاکا آمد که شریف عون که عین جمال و معین
کمال است بدیدن آمده در سالون بیرون انتظار دارد دیگر فرصت نشد در
ظلمات دیجور باین کلمات ناجور درد دلی تحریر کنم و آب و گلی خمیر شقشقهٔ هدرت
تا کی و تا چی فراغی باشد که این نامه بپایان برسد
و بطهران برسد زیاده چه مزاحمت نماید

تمت المنشات والسلام بعون موجد الکائنات

عریضه ایست در جواب دستخطی که نواب غفران مآب
والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله پس از ایالت فارس
از طهران فرستاده بودند از جناب کمالات اکتساب
ادیب اریب حکیم کامل مولانا میرزا آقای فرصت شیرازی
زید فضله العالی از کتاب منشآت جناب معظم الیه
استنساخ شد سنه ۱۲۹۹

شقشقهٔ ما بکجهریه مانندی است که شتر حین مستی از دهان بیرون آرد مقصود فرصت این بود که این کلمات را که گفتم شقشقه بود که صدا کرد حالا دیگر نمیگویم

قربان حضور مبارکت گردم همواره کوکب فروزان دولت و اقبال
از افق عزت و اجلال ساطع و لامع و بر فلک کامرانی ثابت و از اطوار
زمان مصون و از حضیض وبال مکاره مامون باد گرامی دستخطی که مایهٔ فتوح
و بهجت روح بود سرافرازی بخش این بندهٔ غمگین گردید و مضامین بهجت آیینش
سرور انگیز خاطر حزین بود وصولش فرق مباهاتم بفرقدان رسید و کلاه مفاخرتم
بر آسمان با همه نادانی پایهٔ الطاف پنهانی را ملحوظ خاطر ساختم ولی
یکی از هزار و اندکی از بسیار هنوز ندانسته و نشناختم اینک قلمی برداشته و
عزمی گماشته ام که جوابی نویسم چه نویسم که خامه ام از خجلت سر بزیر است و
نامه ام از اضطراب در تشویر تعیین با بندها و لا مرقوم فرموده بودند از روزگار
چه داری و مشغول چه کاری روزگار روزگار راست و کار بنده درین روزگار
دشوار الحمد لله و المنه آفتاب جهانتاب معدلت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه
ارواح العالمین فداه بسیط خاک را چون بساط افلاک منور ساخته
کهین و مهین را نعمت راحت مهیاست و وضیع و شریف را اسباب آسایش
متوفا در ظل آفتاب وی آسوده اند خلق یارب مباد تا بقیامت

زوال او مع ذلک از انصاف دور است که ستمزدگان زاویه دوری
و غم و محنت رسیدگان وادی رنج و الم بگوشه تنهائی عزلت گزینند و بکنج
خمول نشینند و چون قصد تصدیع خاطر عاطر بندگان حضرت والا نیست
لهذا اصل مقصود را بمعرض شهود و اظهار میرساند هم آن هذا القصص الحق
اوقاتی که موکب جلال حضرت والا بدار العلم شیراز جنت طراز نزول
فرمود این اقل احقر احضار کرده مرجع بعضی از خدمات نمود و چندی در ظل
ظلیل عنایت حضرت والا منظور نظر مهر ظهور بوده و بملاطفات غیر
مستنابه مسرور و دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود زمان حرکت
آن جمشید ثانی بطهران و مشایعت این لاشیئ فانی تا تخت کیان و تخطی
بپا و داشت شرف حضور یافت که سوادش در جوف است پس از آنکه
اظهار دوری کرده دوری از آن شکوه و درگاه عالم مطاف رخصت انصراف یافتم
بعزم شیراز قطع منازل و طی مراحل نمود هم آسمان کج رفتار روزگار غدار
طرحی تازه ریخت و نقشی نو برانگیخت در هر صحرا که رفتار چند نفر ورد حالات
ناپاک بی باک نشناس خدا نشناس شده ستمکار و ستمگر را یکبارگی تاراج

کردند و جسم با رنجم بستری آماج ان الله یفعل ما یشاء و بار گفته‌اند
اذا وقعت سهم القضاء شربت حلق النثرة القضاء لدی الورود مریض شدم
چندی در بستر ناتوانی افتاده سر بر بالش بیماری نهاده و نه تقصیر از
درد هم انیسی بود و نه بجز رنجم جلیسی بیت رنج و بیماریم القصه چنان کرد ضعیف
که اجل بر سر من آمد و نشناخت مرا رفته رفته مدت رنجوری بدرازا آمد و اندک
اندک بیماری شدید گنجی درین رنج تلف شد و اموالی که بود و همه از کف
سیم و زر یا که عمری در کیسه‌ها درج کردم خرج کردم و اثاث البیتی را که
اندوختم فروختم بنقد قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و
پرستگار سیاه و سفید ما و عبید حلقه وار بدور هم نشسته و راه فرار را
بسته‌اند یکی آب و نان میجوید و یکی احتیاج میگوید یکی خواهش رخت میکند
و یکی شکایت از بخت سخت در کار خود متفکرم و از حال خویش متحیر و یلی
لی ثم ویل لی حیث لا مقر لی فی الشیراز ولا مفر فیه عن الاعواز کم طارت علی
غصة بعد غصة وکم بدت لقمة بعد نعمة مع هذا هرگز از پی لقمه نانی منت
دونان نکشیدم و از بهر نقد آبرو نریختم گرفتاری مشاغل شاقه ام

موجود است ولی تا تمعیشی و حالی از سود از اعیان تحریجسین اند و خست
ندارم و از ارکان غیر از آفرین و چشم زده نموده ام که در نقشان لهو و طرب
از علم و ادب مرغوب تر است و در طبعشان سیم و زر از فضل و هنر محبوب تر
این است تفصیل کارم و شرح روزگارم در باب وظیفهٔ مقطوعه مورد شو
فتنه نموده بودند باید محلی پیدا شود تا باز برقرار آرند هیهات هیهات
که این موهبت دستگیر این از پا در افتاده گردد در این مقام جز یأس
و ناامیدی نیست چرا که بسیار از معاندین همه روزه بجای دو چشم دو صد
چشم باز کرده و بعوض یک زبان هزار زبان دراز هر کو پویا و از هر سو
جویا تا ببینند و بپرسند که از ارباب وظیفه کی مرده یا در قید حیات است
و کدام زنده پای سپر ممات همواره بمناکدت[1] در میدان ارباب وظایف
اسب کین تاخته و پیوسته بمبالدت[2] تیغ جدال آخته اند نعره اشد منا
قوه بر کشند مترصد و منتظر تا یکی از موظفین را مرگی رسد و از آن مرگ بلکه
ایشانرا برگی پیدا شود کسی که احیاناً در بستر ناتوانی رنجور باشد شهرت موتش را
در اقالیم خمسه افکنده و در مانده شخصی که در کنج بیماری متواری گردد آوازهٔ

[1] مناکدت: زد و خورد کردن با هم
[2] مبالدت: تیغ یا چوب بیکدیگر زدن

فوتش را در جهات سته مشهور سازند باری ازین مطالب گذشته باید دانست
که مقصود از اعطای وظیفه چیست و سزاوار مستمری کیست وقتی با اول شخص
ایران صانها الله عن الحدثان عریضه عرض نمود و سؤال کردم چه جهت دارد
اشخاصی در مملکت هستند که بعمر خود هیچ علمی از علوم را ندیده اند و زحمتی در هیچ فنی
از فنون نکشیده اند الف را از بی و بی را از تی ندانسته اند فتحه را از ضمه
و ضمه را از کسره فرق نتوانسته اند نه از صنعتکاران کشورند نه از کارگذاران
لشکر نه از تربیت شدگان جهانند نه از ادب یافتگان زمان نه حکیم اند
نه ادیب نه طبیب اند نه لبیب نه معلم و هنرمند نه منتظم شهر نه اهل سخن اند
نه دارای فطن صبحگاهان از روی تخت و از دو پارچه برخاسته پنج شش تن
دو دست و روی شسته خود را بهشت آراسته باجی نسترخانم و غنچه باجی
در پیش بند وده و یاسمن چای مسکو با شیر پیش و بهار زعفران قلیان عطری از
پی رسانند زرافشان کرده و امان افشانده پیش بخاری ترکه کشمیری و عبای نائینی
امیری یا کلاه بخارائی و قبای دارائی از خانه جسته بر استر کوه پیکر بحری
یا اشهب راهوار نجدی نشسته حاجی الماس پیشاپیش مرکب کاکا یاقوت

دوان دوان از عقب بمحضر اعیان و رئیسه یا ارکان را دیدن نمایند از التفات
سخنی گویند از دولت خبری جویند چون سفره گسترده شود و سد جوع کنند
پس دست شسته بخانه رجوع بسر و به خنکت در آمده تمدد اعصاب نمایند
ساعتی چند استراحت و خواب پس چون مستراح از استراح برخاسته چای
و قلیان خواسته رفع کسالت کرده بحالت آمده سوار شده بسیر صحرا و دشت
و تماشای گلگشت روند شامگاه بمنزل رسیده بر مسند عشرت متکی گردیده
از هرچه مایلند بنوشند با هر که طالبند بجوشند آنگاه راحت کنند و بخوابگاه
استراحت لیالی و ایام از شهور و اعوام کارشان چنین است و کردارشان
همین با وجودی که دارای املاک و دولت اند و صاحب اموال و مکنت
هر سال مبالغها از دیوان اعلی بصیغه وظیفه یا مستمری اخذ و میدارند و علی
سبیل المذکور روزگاری بعشرت میگذرانند اما مردمان دیگر که از آغاز
بلوغ الی ماشاء الله همواره مدارج معاریج تعلیم و تعلم بوده اند و پیوسته
مناهج تفهیم و تفهم پیموده اند هم ادیب هم حکیم اند هم لبیب
جالس مجمع افاضل اند مجالس ارباب فضایل ضمیر منیرشان هر معضلی را

مستراح
جای آسایش

مصباح است سرپنجه تدبیرشان هر مشکلی را مفتاح در خدمت دولت

مجبول اند احمال مملکت را حمول سرای مختصر دارند اما بی کمترفروشان بیا

وحصیر است قوتشان نان و پنیر از جلشان اخذ است و ابا و لیشان خدم

مع هذا نه مشتری دارند نه تخفیف نه موجب تشریف جهد را معلوم اید

و علت را مرقوم و چنانچه در مقام تبدیل این مطلب کرا نیند هم حضرت

اقدس باری جلت عظمته خرسند و خوشنود است و هم اعلیحضرت شهریاری

خلدالله ملکه والسلام جواب فرمودند درست خواهد شد انتهی زیاده

جسارت است نکته اشکر و اشکو بکنا سمع و ادعو در باب قلمدان

سهو و حسب الامر مطاع بحضور مبارک فرستادم بندگان حضرت والا

دریافت خواهند داشت چنانچه خالی از کلفت زر و زیور است عاری

از کسوت اصفر و احمر هر آینه چون شاهدان بی پیرایه در نظر پاکبازان بیشتر است

معشوق خوب روی چه محتاج زیور است ولی از حضارتش خجلم و از عهده‌اش برنیامدم

منفعل باین بیت حکیم همدانی متمسک است جسته معذرت میخواهم

المرء یهدی علی مقدار قدرته والنمل یعتذر فی القدر الذی حملا

زیاده عرضی ندارد بنده درگاه فرصت شیرازی فی السلام الاکرام

در مدح بندگان اعلیحضرت قدر قدرت همایون شاهنشاه جمجاه مالک رقاب امم السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مظفر الدین پادشاه خلد الله ملکه از جناب مستطاب مولانا میرزا آقای فرصت الحسینی الشیرازی دام الله فضله

تا افسر شهی است ترا بر سر ای ملک | بر تارک شهانی چون افسر ای ملک
خود سایهٔ خدائی و تاجی چو آفتاب | دست خدا نهاده ترا بر سر ای ملک
عرش علا که برتر ازین هفت منظر است | کاخ جلال تست از آن برتر ای ملک
عنقای دولت تو چو جا برگرفته است | از قاف تا بقاف بزیر پر ای ملک
از مشرق در اطاعت تو هر که تا بغرب | از باختر مطیع تو تا خاور ای ملک
گیتی همه مسخر امر تو ز بر و بحر | حکم تو نافذ است بجنگ و داوری ای ملک
کاری که نفس ناطقه با جسم میکند | آن میکند وجود تو در کشوری ای ملک
پیوسته گر نبود باجسام لطف تو | بگسسته شدی عرض ز جوهر ای ملک
بازوی عدل از تو شده محکم و قوی | چونانکه جسم ظلم ز تو لاغر ای ملک

ملکت بحر ماند و عدلت سفینه اش — حلمت بر آن سفینه بود لنگرای ملکت

خشمت که از شراره آتش آهن شود چو موم — بگرفته نم ز آب و تف از آذرای ملکت

روز وغا که جای گزینی به پشت زین — گویی نشسته شیر بر اژدرای ملکت

موهوم بود نزد من این نکته در نجوم — کافلاک را بود ز میان محورای ملکت

رمح ترا چو دیدم گر چرخ شد پدید — این مستقیم معاینه شد باورای ملکت

گیری بگاه رزم و ببخشی بروز بزم — با فکر بکر و دست عطا گسترای ملکت

گیری بلی چه گیری ملک و حصار خصم — بخشی بلی چه بخشی سیم و زرای ملکت

در عهد تو ز عدل تو نشگفت اگر شود — روباه با دو چار به شیر نرای ملکت

ایمن است ز آفت ز عدلت کبوتر — از طفل شیرخواره به پا داوری ملکت

گر اهل فضل را رسید امروز داوری — من بنده داد خواهم و تو داورای ملکت

بر این رهی ز لطف شهی کن نظر که هست — اکسیر اعظمت نظر انورای ملکت

ابنای روزگار بخصلت سه فرقه اند — گر چه بفطرت اند ز یک گوهرای ملکت

یک فرقه اند فاضل و فرزانه و ادیب — روشن روان چو عاقل و دانشورای ملکت

یک فرقه ز اهل فضل و هنر نشنیده اند — شاخ وجود شان ز خرد بابرای ملکت

زین پس چو خامه با داتینم بفرق اگر
جز مدح تو ننویسم در دفتر ای ملک

بر سطح ارض تا بود از نور آفتاب
ظل قوائم اطول و گه اقصر ای ملک

پاینده باد و بر سر ابنای روزگار
از رحمت تو ظل همایون فر ای ملک

و له ایضاً در مدح بندگان حضرت مستطاب اشرف امجد اکرم آقای میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دام اقباله

بسمه تعالی

شاه را او اختیار ملک داد ای وزیر
تا که ملک شاه را باشی تو مختار ای وزیر

هر که پیچید از خط فرمان تو یک نقطه سر
میکند سرگشته چرخش همچو پرگار ای وزیر

بارها سنجیده ام پیش گران حلم تو نیست
کوه را با آن گرانی هیچ مقدار ای وزیر

ابر میخواندم کف راد تو را گاه عطا
ابر را جا بی مطر گر بود و دینار ای وزیر

بحر میگفتم دل پاک تو را وقت قضا
بحر را جای گهر گر بود و اسرار ای وزیر

کشف اسرار حقایق یکسر مو در جهان
پیش فکر موشکافت نیست دشوار ای وزیر

عقل تو آمد بنای عدل را معمار نیست
این بنا را بهتر از عقل تو معمار ای وزیر

جور را برداشتی از مملکت آئین و رسم
ظلم را نگذاشتی در مملکت آثار ای وزیر

کیست صادق کو شناسد گوهر از خزف — غیر تو در این پر آشوب بازاری دیگر
تا کند درست این معنی در بیانها دانش — خلق را بر دار بکشیر و ده انکاری دیگر
من بباغ دانش از هر خار و خس گلدسته رو — تا لکت باغ و عقاری هر خس خاری دیگر
بحر ذخار سخن دانش و در آن غوطه ور — گاه نه هم شاید بکف درهای شهواری دیگر
گوهرم ماند بکف آن گزین پیش چون صدف — بر کنار سی آیم از این بحر ذخاری دیگر
از هنرمندی و از دانش نجوم یاوری — بخت و اقبال ار نباشد یاد و یاری دیگر
نو عروسان سخن در حجله گاه طبع من — در نهایت گرچه بنمودند دیداری دیگر
مانده اند از خارخار اندیشه زانو تقیم — پایشان از خار غم گردیده افگاری دیگر
بوده هم از مدح تو گر خاموش و غافل بسی این — میکنم از غفلت خود تا که استغفاری دیگر
گرچه هیچمدانم من این معنی و میدارم یقین — چون تو را لطفی فرستم سوی بازاری دیگر
قطره را ماند که اندر بحر افشاند سحاب — یا فرستد باغبانی گل بگلزاری دیگر
خواجگان را نام نیکت از شاعران بسی جا — صدق این معنی طلب فیما از اخباری دیگر
از تو فعل خوب میرسد ز ما قول نکو — از تو کار نیک و از ما حسن گفتاری دیگر
تا توانی دستگیری کن که ماند پایدار — دولت شاه جهانگیر جهانداری دیگر

بیم آن دارم دولت آزرده گردد دشمنان | دارم از آزار دوران شکوه بسیاری دیگر
مدعا را بر دعا بنمائیم اختصار | بیش ازین بر خاطرت نپسندم آزاری دیگر
تا که جرم شمس ساکن باشد اندر آسمان | تا زمین باشد بحول شمس دواری دیگر
شام احباب تو روشن همچو صبح از آفتاب | روز اعدای تو مظلم چون شب تاری دیگر

هو الاول و الآخر

قد تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب حسب الامر فخر السادات
الاطیاب و عمدة الاقران و الانجاب الحاج الوهاج حاجی سید محمد
زید عمره العالی علی ید اقل الکتاب علی نقی الشیرازی ابن المرحوم
المبرور المغفور میرزا یوسف الذی کان مذهب القرآن و الصحف
اطاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه فی دار العلم الشیراز صانها الله
عن الاعواز و طبع بمطبع الناصری الواقع فی معمورة البمبئی فی سنة
١٣١٨
ثمانیة عشر و ثلاث مائة بعد الالف من الهجرة النبویة

صلی الله علیه و آله و سلم